

Ψ

روانشناسی دین



نویسنده: بهزاد پوریات

فهرست مطالب

6..... پیشگفتار

8 دین در سیر تکامل

9..... مقدمه فصل

11..... مراحل شکل گیری و تحول دین

15..... بی مادری- بی خدایی

17..... چند مادری- چندخدایی

20..... تک مادری- تک خدایی

28..... کودکان و مؤمنان چهارگانه

34..... خود مادری- خود خدایی

40..... جدول مراحل چهارگانه

41..... جدول کودکان و مؤمنان چهارگانه

42..... مراحل شکل گیری و تحول اخلاق

49..... مثال ملموس برای مراحل ششگانه اخلاق

51 دین و شخصیت

52..... مقدمه فصل

53.....	مراحل سه گانه شناخت
57.....	تاثیر جذب در ناخودآگاه شخصیت
58.....	خطای سهمگین مغز
59.....	دین در مراحل سه گانه شناخت
64.....	تاثیر دین جذب شده در ناخودآگاه شخصیت
65.....	راز وطن پرستی انسان
67.....	نقش خطای سهمگین مغز در دین و وطن
68.....	جمعبندی و نتیجه گیری
69.....	چرا دین افیون ملت‌هاست؟؟؟
77	معجزه و خرافات
78.....	مقدمه فصل
80.....	دلایل ایجاد معجزه
82.....	اثر بافت آشنا بر شیء آشنا
89.....	اثر بافت ناآشنا بر شیء آشنا
92.....	انگیزش و تلقین
95.....	تقویت تصادفی یک رفتار
99.....	دلیل علمی درمانهای تصادفی
101.....	حس اغراق در بشر

عرفان و روانشناسی 110

111..... مقدمه فصل

113..... تکفیر عرفا و فلاسفه

114..... باورهای متضاد عرفا و فلاسفه با اسلام

123..... فراتراز دین

127..... مطابقت عرفان با یافته های روانشناسی دین

130..... پایان سخن

135..... فهرست منابع

تقدیم به

شیفتگان آگاهی و جویندگان حقیقت



نویسنده واقعی این کتابها کسی است که بتواند رمزهای عددی موجود در این کتابها را رمزگشایی کند.

$$389 = 18 + 18 + 18 + 18 + 18 + 18 + 18 + 18 + 37 + 10$$

ای قوم به حج رفته، کجائید؟ کجائید؟

معشوق همین جاست، بیایید بیایید

پیشگفتار

علم روانشناسی یکی از شاخه های علوم انسانی است. موضوع مورد مطالعه در علم روانشناسی، رفتار و شخصیت انسانها است. این علم دارای چهار رویکرد مهم به نامهای شناخت گرایی، رفتارگرایی، پدیدار شناسی و روانکاوی است که هر یک از منظرهای خاص به مطالعه ی انسان می پردازند و نتایجی نیز که هر کدام در حوزه ی خویش به دست آورده اند بسیار ارزشمند می باشد.

دین با شناخت، رفتار و خصوصاً شخصیت در آدمی، رابطه ای بسیار تنگاتنگ دارد برای همین یکی از مهمترین موضوعات برای مطالعات روانشناختی محسوب می شود. دین، هم با شناخت آدمی مرتبط است و هم روح و روان انسان را به شدت تحت تاثیر قرار می دهد و موضوعی است که از آغاز تولد تا دم مرگ مورد توجه آدمی است آنچنانکه بزرگترین سرمایه ی بشر که عمر اوست به دست دین و احکام و آداب آن سپرده می شود.

آدمیان بدون استثنا، دین را از پدر و مادر و جامعه ای که در آن زندگی می کنند اجباری و کورکورانه، ارث می برند و هرگز در پذیرفتن آن به تحقیق یا پژوهش دست نمی زنند. جان دیوئی می گوید: **یک اندیشه تا زمانی که در بوته ی تجربه آزمون نشود ناتمام است** فلذا اندیشه ی بی آزمون غیر قابل اعتماد می باشد. بزرگترین اشتباه انسان اینجاست که اول کورکورانه به دین مادری اش معتقد می شود سپس تلاش می کند تا برای درستی و حقانیت آن استدلال پیدا کند. البته اکثریت عوام جامعه حتی این تلاش را نیز نمی کنند. آن گروه اقلیت نیز که دنبال دلیل و استدلال می گردند زمانی به این فکر می افتند که دیگر دین، مراحل نفوذ خود را در شخصیت آنها به پایان رسانده است.

به طور مسلم استدلال پس از اعتقاد، استدلال واقعی نیست و صد در صد با سوگیری به نفع دین همراه خواهد بود. دین حقیقی، دینی است که اعتقاد به آن پس از تحقیق و پژوهش

علمی و از روی اختیار حاصل می شود ولی این امر در جوامعی که دین را از کودکی به فرزندان‌شان تلقین می کنند و در همان روز تولد اذان و اقامه در گوش‌شان می خوانند امری است محال. برای همین فقط درصد بسیار ناچیزی از آدمیان قادر می شوند در اثر رشد شناختی بیشتر، آن هم پس از گذشت سالیان دراز از عمرشان، حصار این تقلید کورکورانه را بشکنند و با رسیدن به اندیشه ی آزاد، مکتب یا رویه ای عقلانی و مطابق با سلیقه ی خویش انتخاب کنند.

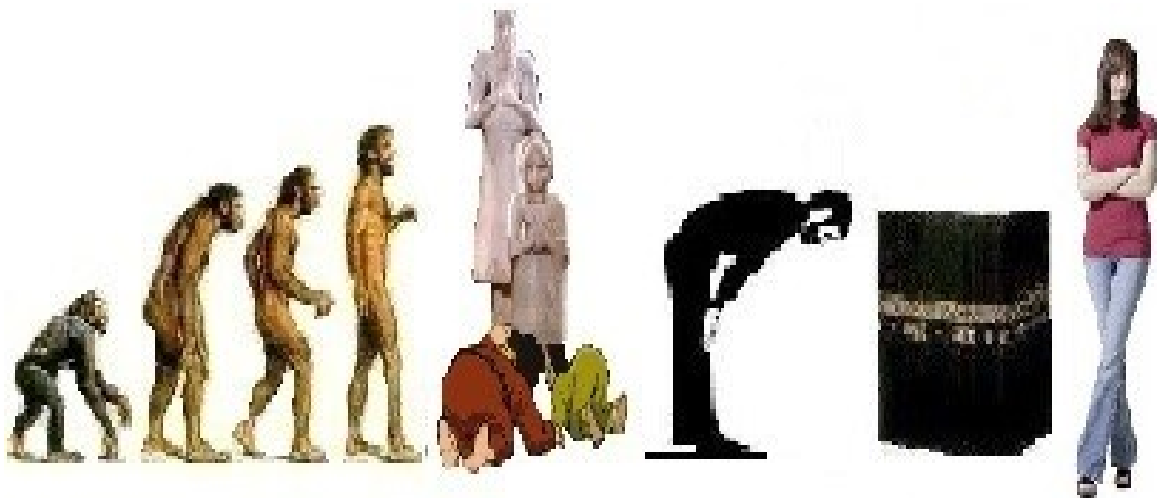
کتابی که پیش روی شماست می کوشد تا دلایل روانشناختی ایجاد، تحول، تاثیر و چگونگی نفوذ دین و خرافات را در اعماق وجود آدمی به بحث بگذارد و ابعاد آن را بررسی کند. با مطالعه مباحث روانشناختی این کتاب خواهیم دانست بت پرستی و یکتاپرستی چگونه شکل گرفته اند؟ خرافات چگونه تولید می شود؟ چرا فرد متدین معجزه تراشی می کند؟ چرا اکثریت آدمیان تا آخر عمر در دین مادری شان می مانند؟ چرا فقط درصد بسیار کمی می توانند دین یا روش دیگری انتخاب کنند؟ چرا برخی متدینان اهل عبادت هستند و برخی نیستند؟ و ...

بدون شک پی بردن به ماهیت اینگونه رفتارها، می تواند با منجر شدن به اخذ تصمیمات درست در موقعیتهای زندگی، ما را در تربیت صحیح فرزندانمان که سازندگان نسل آینده خواهند بود یاری دهد. همچنین روانشناسی دین عرصه ای است بسیار مناسب برای آنانکه می خواهند با تحقیق در مورد ماهیت دینشان، به جواب این پرسش برسند که دین افسانه است یا حقیقت؟

بهزاد پوریات، بهار ۱۳۹۴



دین در سیر تکامل



مقدمه فصل

جهان موجود، از یک سیر تکاملی به وجود آمده و به وسیله ی تکامل نیز پیش می رود و همیشه در حال تغییر می باشد. این تکامل تدریجی تمامی ابعاد عالم را چه از نظر ساختاری و چه از نظر فکری در بر می گیرد و انسان نیز یکی از موجودات این عالم است که هرگز مستثنی از این قانون نمی باشد. هم جسم انسان و هم فکر آدمی هر دو محصول تکاملند بخصوص بُعد فکری بشر که سرعت تکاملش بیشتر از جسم اوست. آدمی به خاطر داشتن عمر کوتاه هرگز نمی تواند تکامل جسمی را در جامعه ی بشری حس کند زیرا هزاران سال طول می کشد تا تغییری بسیار کوچک در ساختمان جسمی انسانها به وجود بیاید ولی فکر و اندیشه ی انسان سرعت تکاملی بالایی دارد به همین دلیل می توانیم ایجاد تغییر در افکار نسل جدید را نسبت به نسل قدیم (پدر بزرگها و مادر بزرگها) به عینه مشاهده کنیم.

به قول داروین بنیانگذار نظریه تکامل، اگر بخواهیم سیر تکامل فکری و روانی بشر را از اول پیدایش انسانهای اولیه تا به امروز به چیزی تشبیه کنیم می توان آن را به مراحل رشد کودک از لحظه تولد تا بلوغ و بعد از آن شبیه دانست.¹ آری سخن داروین درست است زیرا جهان ماکروسکوپی نمونه ای است از جهان میکروسکوپی و شما می توانید در کوچکترین بُعد جهان هستی (اتم) همان خصوصیات را ببینید که در بزرگترین بُعد آن (کهکشان) وجود دارد:

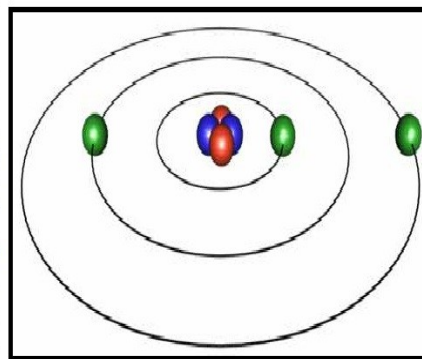
کهکشان راه شیری، جهان بزرگ



منظومه شمسی، جهان متوسط



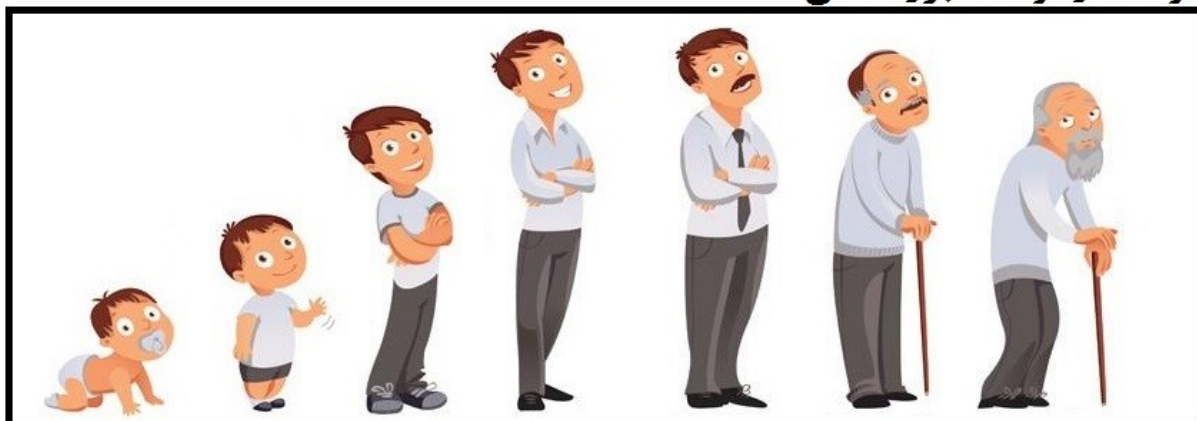
اتم کوچکترین شکل جهان



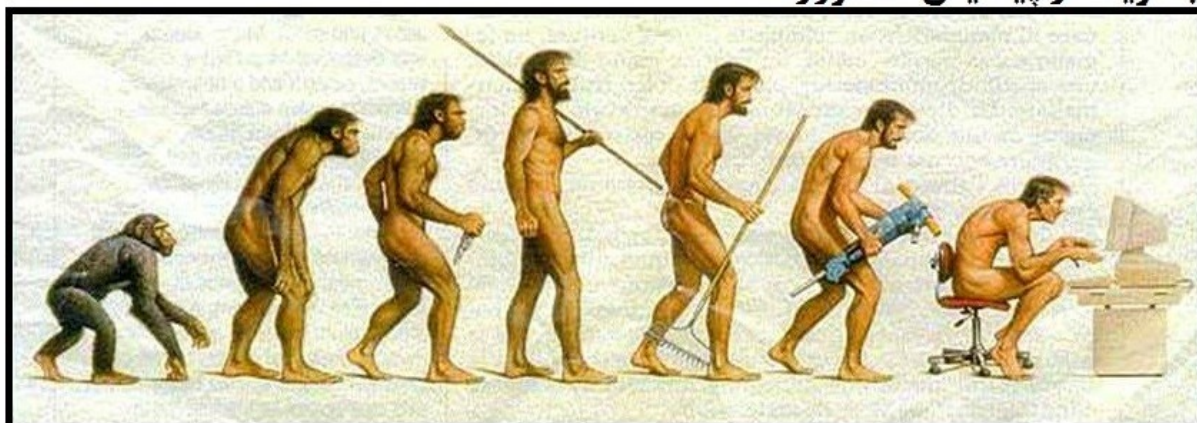
¹ تکامل جسمی بشر شبیه مراحل رشد جنین در رحم مادر است و تکامل فکری انسانهای اولیه تا بشر امروزی شبیه مراحل رشد شناختی و اخلاقی کودک از آغاز تولد تا بلوغ می باشد.

موضوع دین نیز یکی از ابعاد مهم فکری و روانی بشر است فلذا مطالعهٔ مراحل رشد روانی کودک (جهان میکروسکوپی) راهی است به سوی کشف مراحل شکل گیری دین و چگونگی تغییر و تحولات آن در نسل بشریت. (جهان ماکروسکوپی)

کودک از تولد تا بزرگسالی



بشریت از پیدایش تا امروز



لازم به ذکر است موضوع تکامل فکری و روانی را از جنبه های مختلفی می توان بررسی کرد اما از آنجا که موضوع بحث ما در این کتاب به دین مربوط می شود فقط از منظر دین به بررسی این مراحل خواهیم پرداخت.

مراحل شکل‌گیری و تحول دین

دین نوعی دلبستگی و اتکاء درونی بشر به نیرویی والاتر و قدرتمندتر از خویش است که نامش را خداوند می‌دانیم. بشر این خداوند را منبع تمام نیازهای خود می‌داند و او را مانند **مادری مهربان** که هر لحظه بالای سرش حضور دارد و مراقب اوست تصور می‌کند. در محاورات عامیانه و احادیث دینی نمونه‌های فراوانی برای تشبیه خداوند به مادر یافت می‌شود. این تشبیه که ریشه در انگیزه‌هایی روانشناختی دارد تناسب دو مفهوم **مادر و خدا** را نشان می‌دهد و گویای این واقعیت است که مفهوم خداوند برای بشریت همان مفهومی است که مادر برای کودک دارد.

چنانچه ذکر شد داروین می‌گوید سیر تکامل فکری و روانی بشر از اوّل پیدایش تا به امروز شبیه مراحل رشد کودک از لحظه‌ی تولّد تا بلوغ اوست. با توجه به این نکته و تناسب روانشناختی که میان مفهوم خداوند (برای بشریت) و مفهوم مادر (برای کودک) وجود دارد مراحل شکل‌گیری این دو مفهوم (خدا و مادر) نیز باید شبیه هم باشند و اینگونه نیز هست.

چنانچه در جدول صفحه‌ی بعد مشاهده می‌کنید مراحل شکل‌گیری مفهوم خداوند از اول پیدایش بشریت تا به امروز، عین مراحل شکل‌گیری مفهوم مادر در ذهن کودک^۲ از لحظه‌ی تولّد تا بلوغ اوست. این دو مفهوم (خدا و مادر) هر دو در چهار مرحله‌ی کاملاً شبیه به یکدیگر صورت می‌گیرند، هم در تعداد و هم در کیفیت:

^۲ نظریه‌ی جان بالبی از کتاب تحول و آسیب‌شناسی دلبستگی از کودکی تا نوجوانی تألیف دکتر خانجانی

مرحله‌ی اول. جهت‌یابی علائم بدون افتراق. (بی‌مادری)

مرحله‌ی دوم. جهت‌یابی و علائم جهت‌داده شده به سمت بیش از یک چهره‌ی متمایز شده (چندمادری)

مرحله‌ی سوم. حفظ مجاورت به یک چهره‌ی متمایز شده به وسیله‌ی جا به جایی و علائم. (تک‌مادری)

مرحله‌ی چهارم. شکل‌گیری یک مشارکت تصحیح‌شونده توسط هدف. (خودمادری)

مراحل شکل‌گیری مفهوم خدا در ذهن بشریت از اول پیدایش تا به امروز		مراحل شکل‌گیری مفهوم مادر در ذهن کودک از تولد تا بلوغ	
مرحله اول	بی‌خدایی	مرحله اول	بی‌مادری
مرحله دوم	چندخدایی	مرحله دوم	چندمادری
مرحله سوم	تک‌خدایی	مرحله سوم	تکمادری
مرحله چهارم	خودخدایی	مرحله چهارم	خودمادری

در بحث خدا و دین پدیده‌ای مطرح است به نام **عبادت** و مراسم دینی. در بحث دوران کودکی نیز به پدیده‌ای بر می‌خوریم به نام **بازی**. نکته‌ی جالبتر اینجاست که مراحل شکل‌گیری و تکامل این دو پدیده (بازی و عبادت) نیز در این مراحل چهارگانه کاملاً شبیه به هم هستند:

مراحل شکل‌گیری و تکامل عبادت		مراحل شکل‌گیری و تکامل بازی	
بی‌خدایی	عبادتی وجود ندارد	بی‌مادری	بازی وجود ندارد
چندخدایی	عبادتهای ساده و بدون نماد	چندمادری	بازیهای ساده و بدون نماد
تک‌خدایی	عبادتهای نمادین	تکمادری	بازیهای نمادین
خودخدایی	حذف عبادتهای نمادین	خودمادری	حذف بازیهای نمادین

بازی برای کودک در حکم یک تخلیه‌ی هیجانی و پالاینده‌ی روانی است. کودک به خصوص در مرحله‌ی سوّم سرشار از انرژی است آنگونه که لحظه‌ای از پای نمی‌نشیند و در کنار مادر خود به انواع روشها خود را مشغول بازی کردن می‌کند و مادر نیز همین را می‌خواهد. بازیهای

کودک دو دسته هستند.

۱- بازیهای ساده و بدون نماد (مثل غان غون کردن، جست و خیز نمودن)

۲- بازیهای نمادین (مثل عروسک بازی، خاله بازی، چوب سواری، خانه بازی و ...)

بازیهای ساده مثل غان غون کردن میان تمامی کودکان جهان مشترک است. ولی بازیهای نمادین میان کودکان مناطق مختلف جهان، متفاوتند زیرا بازتابی از شرایط و فرهنگ محیط کودک می باشند و سیری تکاملی دارند. برای مثال **چوب سواری کودک** به نشانه ی اسب سواری در محیطی که مردمان آن اسب سوار می شوند. کودکی که در محیطش اسبی نبیند هرگز با یک تکه چوب اسب سواری نمی کند. کودک در این نوع بازی صرفاً یک تقلید کننده محیط محسوب می شود و هر چیزی را که در محیط خود می بیند و می پسندد به طور تقلیدی با یک شیء ادای آن را در می آورد. به هر چیزی که کودک در حین بازی آن را جایگزین چیز دیگری از واقعیت می کند **نماد** گفته می شود. (استفاده چوب به جای اسب) چوب برای کودکی که سوار آن می شود نماد اسب است و عروسکی که آن را در بغلش می گیرد و با آن حرف می زند نماد نوزاد می باشد و خودش نیز نماد مادر برای آن عروسک.

با گذشت زمان و بیشتر شدن سن کودک و رسیدن به مرحله ی چهارم (خود مادری) این نوع بازیها خود به خود از بین می روند و دلیل از بین رفتنشان این است که توقع کودک نسبت به نمادها بیشتر می شود. برای مثال کودکی که به این مرحله رسیده و نوجوان حساب می شود دیگر نمی تواند خودش را با یک چوب به عنوان اسب قانع کند و کم کم به این فکر می افتد که باید یک اسب واقعی برای سوار شدن بیابد زیرا یک تکه چوب دیگر نمی تواند پاسخگوی نیاز روانی وی باشد.

همانگونه که مفهوم خداوند برای بشر به مفهوم مادر برای کودک است عبادت و مراسم عبادی نیز برای بشر دارای همان نقشی است که بازی برای کودک دارد. عبادت برای بشر مانند بازی برای کودک در حکم تخلیه ی هیجانی و پالاینده ی روانی است. بشر بخصوص در مرحله ی سوم (تک خدایی) مانند کودکی است پر از هیجانان، انگیزشهای مختلف و تعارضات درونی

که به وسیله ی عبادت پالایش روانی می شود. عبادت‌های بشر نیز مانند بازیهای کودک دو دسته اند.

۱- عبادت‌های ساده و بدون نماد (مثل خواندن دعا)

۲- عبادت‌های نمادین (مثل طواف کعبه، سنگ زدن به شیطان در حج، شبیه خوانی و ...)

عبادت‌های ساده ای چون خواندن دعا، در میان تمامی ادیان عالم مشترک است ولی عبادت‌های نمادین درست مانند بازیهای نمادین کودک، صرفاً جنبه ای تقلیدی دارند و بازتابی از فرهنگ هر محیط می باشند. به همین علت نمادهای دینی و مراسم عبادی کشورهای مختلف باهم متفاوت است زیرا هر کدام فرهنگ محیطی مخصوص به خودشان را دارند. این نوع عبادتها نیز درست مانند بازیهای نمادین کودکان، در مرحله ی چهارم (خود خدایی) خود به خود از بین می روند و دلیل از بین رفتنشان نیز درست همان دلیلی است که برای بازیهای نمادین گفتیم.

در مباحث بعدی به توضیح مفصل مراحل چهارگانه ای که اشاره کردیم می پردازیم و برای اینکه خوانندگان محترم بتوانند مطالب را بهتر درک کنند از مثال استفاده خواهیم کرد. خصوصیات این مراحل، بین تمامی ادیان جهان مشترک است ولی از آنجا که مخاطبین ما عزیزانی هستند که در جهان اسلام زندگی می کنند تمامی مثالهای ما چه در این فصل و چه در فصلهای دیگر مربوط به دین اسلام خواهد بود.

بی مادری - بی خدایی

- بی مادری

از لحظه ی تولد تا حدود سه ماهگی کودک، مرحله ی بی مادری نام دارد. بی مادری به این معنا نیست که کودک در این مرحله مادر ندارد بلکه به این معناست که در این مرحله هنوز مفهوم مادر در ذهن کودک شکل نگرفته است. چنین کودکی هنوز چیزی به نام مادر نمی شناسد و آنچه حس می کند همه غریزه هایی است که مربوط به نیازهای فیزیولوژیکی او مانند گرسنگی هستند. این کودک هرگاه احساس گرسنگی کند گریه سر می دهد تا نیازش برآورده شود و اصلاً برایش مهم نیست چه کسی او را شیر می دهد زیرا فعلاً به هیچ کس دلبستگی ندارد.

کودکی که در این مرحله قرار دارد **عینیّت گرا** می باشد. به این مفهوم که برای او هر چیزی که دیده می شود وجود دارد و هر چیزی که در میدان بینایی او نیست و دیده نمی شود وجود ندارد. مثلاً اگر عروسکی را به او نشان بدهید دستش را برای گرفتن دراز می کند ولی اگر آن را زیر لحاف پنهان کنید آن عروسک دیگر برای او وجود نخواهد داشت و دنبال آن نخواهد گشت. کودک در این مرحله هیچ نوع بازی کردنی بلد نیست و پدیده ی بازی هنوز در وی شکل نگرفته است.

خصوصیات کودک در این مرحله:

۱- هیچ کس را به عنوان مادر نمی شناسد.

۲- هیچ نوع بازی در این مرحله وجود ندارد حتی کوچکترین و ساده ترین بازی

۳- عینیّت گرا می باشد.

۴- زبان در کودک شکل نگرفته و هنوز حرف زدن بلد نیست.

۵- تنها برای نیازهای فیزیولوژیک خودش عکس العمل نشان می دهد.

- بی خدایی

مرحله ی بی خدایی شامل انسانهای اولیه ای است که روی زمین زندگی می کردند و تولد بشریت از آنها آغاز شده است. بشر اولیه در این مرحله به لحاظ روانی درست همان خصوصیتی را دارد که یک کودک در مرحله ی بی مادری دارد. بشر در این مرحله با مفهوم خداوند بیگانه است زیرا این مفهوم هنوز در ذهن او شکل نگرفته و هیچ نوع دلبستگی به هیچ نوع خدایی ندارد. تنها چیزی که این بشر غارنشین به صورت غریزی حس می کند نیازهای فیزیولوژیکی علی الخصوص گرسنگی است فلذا هرگاه احساس گرسنگی به او دست می دهد از غارش بیرون می زند و به طریقی این نیازش را برآورده می سازد.

بشر نیز در این مرحله مانند کودک، عینیت گرا است. برای او فقط چیزهایی که دیده می شوند وجود دارند برای همین صحبت از خداوند یا چیزهایی نامرئی مانند نیروی جاذبه در زمین برای او بیهوده است. بالطبع هیچ نوع عبادتی نیز در این مرحله وجود نخواهد داشت زیرا مفهوم خدا هنوز در ذهن او شکل نگرفته است.

خصوصیات بشر در این مرحله:

۱- هیچ چیزی را به عنوان خدا نمی شناسد.

۲- هیچ نوع عبادتی وجود ندارد حتی کوچکترین و ساده ترین عبادت.

۳- عینیت گرا می باشد.

۴- زبان هنوز تکامل نیافته و حرف زدن نمی داند. (وسیله ی ارتباطی اش ایما و اشاره)

۵- تنها برای نیازهای فیزیولوژیک خودش عکس العمل نشان می دهد.

چندمادری - چندخدایی

- چند مادری

با ظهور لبخند سه ماهگی در کودک، مرحله ی چند مادری آغاز می شود اصطلاح چند مادری مفهومی این نیست که کودک در این مرحله دارای چندین مادر است بلکه مقصود این است که کودک در این مرحله هر کسی که او را نوازش کند به راحتی در آغوش او جای می گیرد، به او دلبستگی نشان می دهد و نوازشهایش را با لبخند پاسخ می گوید چه آن فرد، مادر واقعی اش باشد یا زن همسایه یا هرکس دیگر. چنین کودکی هم به مادر اصلی دلبستگی نشان می دهد هم به زن همسایه، هم دختر دایی و هم ... حتی اگر یک ماسک بی جان به او نشان بدهید آن را لمس می کند و به آن لبخند می زند. این مرحله آغاز دوره ی جاندارانگاری در کودک نیز هست که با برخی تغییرات در کیفیت آن، در مرحله ی بعد (تک مادری) نیز دیده می شود. کودکی که در این مرحله قرار دارد تمام پدیده های طبیعت را از ماشین و درخت گرفته تا خورشید و ماه و ... دارای جان تصور می کند.

با شروع این مرحله پدیده ی بازی کردن نیز آرام آرام در کودک شروع به رشد می کند و به رفتارهای کودک اضافه می شود ولی فعلا در حد بسیار ساده و دور از هر گونه نماد. برای مثال کودک چیزی را در دستش می گیرد و تکان می دهد یا دست و پا می زند و صدای غان غون در می آورد. زبان نیز در اواخر این مرحله شروع به شکل گرفتن می کند و کودک اولین کلمات را به صورت ساده به زبان می آورد.

خصوصیات کودک در این مرحله:

۱- هر کس که او را بغل کند به راحتی او را می پذیرد و به او دلبستگی نشان می دهد.

۲- بازیهای بسیار ساده و بدون نماد در کودک شکل می یابد.

۳- در اواخر این مرحله زبان شروع به شکل گرفتن می کند و کودک اولین کلمات را به صورت ساده به زبان می آورد.

۴- جاندار انگاری در کودک آغاز می شود لذا پدیده های اطرافش را جاندار تصور می کند.^۳

- چندخدایی

با اندکی تکامل ذهنی در طول زمان، بشر وارد مرحله ی دوّم یعنی مرحله ی چند خدایی می شود. در این مرحله بشر درست مانند کودکی که در مرحله ی چند مادری است هر پدیده ای را که نفعی از آن می یابد ستایش می کند و رفته رفته مقام خدایی برای آن قائل می شود. چنین بشری هم خورشید را می پرستد هم درخت را هم باران را و هم پادشاه مملکتش را که مقامی نیمه خدایی در نزد او دارد. این مرحله آغاز دوره ی جاندارانگاری (آنی میزم) بشر نیز هست که با برخی تغییرات در کیفیت آن، در مرحله ی بعد هم (تک خدایی) دیده می شود. بشری که در این مرحله قرار دارد تمام پدیده های طبیعت را از درخت گرفته تا خورشید و ماه و ... دارای جان تصور می کند و آنها را می پرستد و مانند کودکی که حتی به یک ماسک بی جان لبخند می زند در مقابل مجسمه های سنگی و چوبی به سجده می افتد.

در این مرحله پدیده ی عبادت کردن نیز در بشر شروع به رشد و پیدایش می کند و به رفتارهای بشر اضافه می گردد ولی فعلا در حد بسیار ساده و دور از هر گونه نماد. مثلا در مقابل درخت یا بُت می ایستد و آن را می ستاید یا دستانش را به طرف آن می گیرد و صداهای عجیب و غریب از خودش در می آورد. همچنین زبان در این مرحله به تکامل اولیه

^۳ نظریه ی رشد شناختی کودک از ژان پیاژه روانشناس بزرگ سوئیس. مرحله ی پیش عملیاتی

تا ۶ سالگی کودکان معتقدند همه چیز جان دارد. کوه، خانه، مجسمه، ماشین، ابر، خورشید، حیوان، درخت.

۶ تا ۸ سالگی کودکان معتقدند هر چه حرکت می کند جان دارد. مثل ماشین، ابر، خورشید، حیوان، باد.

۸ تا ۱۰ سالگی کودکان معتقدند هر چه خودش حرکت می کند جان دارد. مثل خورشید، ماه، حیوان.

از ۱۱ سالگی به بعد کودکان به این نتیجه می رسند که فقط موجوداتی که زنده اند جان دارند. انسان و حیوان

می رسد و بشر قادر است با هموعان خود به صورت ابتدایی حرف بزند.

خصوصیات بشر در این مرحله:

۱- هر پدیده ای از طبیعت که به او نفعی می رساند برای آن مقام خدایی قائل می شود و آن را ستایش می کند.

۲- عبادت‌های بسیار ساده و بدون نماد در بشر شکل می گیرند.

۳- زبان در این مرحله به تکامل اولیه می رسد.

۴- جاندار انگاری در بشر آغاز می شود و پدیده های طبیعت را جاندار تصور می کند^۴

^۴ این خصوصیت هنوز نیز در میان قبایل عقب مانده ی ساکن در جنگلهای آفریقا وجود دارد که همگی آبی میزم هستند و نام دینشان نیز آبی میزم می باشد. این قبایل به لحاظ رشد نیافتن در زمینه های فکری و اجتماعی مانند کودکان معلول ذهنی در مرحله ی دوم مانده و متوقف شده اند.

تک مادری - تک خدایی

- تک مادری

تقریباً از بیست ماهگی به بعد حافظه ی کودک شروع به رشد می کند. کم کم با شکل گیری حافظه، کودک مادر اصلی یا مادرخوانده ی خود را از میان تمام کسانی که می بیند تشخیص می دهد و فقط به او دلبستگی پیدا می کند آنچنان که اگر لحظه ای مادر را از خودش دور ببیند دچار پدیدهٔ اضطراب جدایی می شود و گریه سر می دهد. دوری از مادر برای این کودک غیر قابل تحمل است زیرا احساس می کند تکیه گاه خودش را از دست داده است. همین کودک که در مرحله ی پیش به روی همگان لبخند می زد و به راحتی به آغوش همه کسی می رفت و با او آرام می گرفت دیگر در این مرحله کسی غیر از مادر اصلی^۵ را قبول نمی کند و فقط به آغوش او می رود و تنها در آغوش او آرام می گیرد.

شکل گیری حافظه در این مرحله و بیشتر شدن رشد شناختی باعث حذف و از بین رفتن خصوصیت عینیت گرایی کودک می شود که در مراحل قبل به وجود آمده بود (مراجعه شود به صفحه ۱۵) با از بین رفتن این خصوصیت کودک به مفهوم بقاء شیء می رسد یعنی دیگر کودک می فهمد چیزی که به چشم دیده نمی شود نیز می تواند وجود داشته باشد. فلذا در این مرحله می توان کودک را با مفاهیمی که اصلاً وجود خارجی ندارند ترساند یا تشویق کرد (مثل لولوخرخره و بابا نوئل) این مفاهیم برای تربیت و رفتار کودک نوعی منبع کنترل محسوب می شوند زیرا کودکی که در این مرحله قرار دارد هرگز نمی تواند علت خوبی و بدی یک کار را به طور واقعی از درون درک کند و فقط ترس و تشویق و عوامل بیرونی است که به او می فهمانند چه کاری را باید بکند و چه کاری را نباید بکند. برای مثال کودک هرگز نمی تواند ضررهای جویدن ناخن را برای سلامتی درک کند به همین خاطر به او می گویند

^۵ منظور از مادر اصلی در این مرحله شخصی است که برای کودک مادری می کند. چه این مادر مادری باشد که کودک را به دنیا آورده و چه شخص دیگری باشد که کودک را به دنیا نیاورده است. مهم این است که کودک از همان زمان که چشم باز کرده او را به عنوان مادر و مراقب خود شناخته و به او دلبستگی یافته است.

اگر ناخنهایت را بجوی لولو می آید و تو را می خورد. همچنین کودک نمی تواند درک کند مسواک زدن چه منافعی دارد به همین علت به او گفته می شود اگر بچه ی تمیزی باشی و مسواک بزنی بابا نوئل برایت جایزه می آورد. (منبع کنترل بیرونی)

از دیگر خصوصیات کودک در این مرحله **خود مدار بودن** اوست. خودمداری کودک به این مفهوم است که وی نمی تواند وجود چیزهای محسوس در اطرافش را جدا از خویش بداند. از آنجا که کودک خودش را یکی دُرَدانه ی مادرش می پندارد خیال می کند محور همه ی پدیده ها و اتفاقاتی است که در جهان رخ می دهد و همه چیز مال اوست. برای مثال کودک در این مرحله وقتی یک درخت می بیند خیال می کند آن درخت به این علت آنجاست که من بروم و میوه اش را بچینم یا وقتی جایی می رود و همه جا خورشید را بالای سرش می بیند چنین می اندیشد که خورشید همیشه او را تحت نظر دارد و در تعقیب اوست حتی اگر ماشینی از مقابل چشم او رد شود آن را به خودش ارتباط می دهد و اگر از او بپرسید آن ماشین چرا از اینجا رد شد ممکن است جواب بدهد به خاطر اینکه من آن را ببینم.

به خیال کودکی که در این مرحله است همه چیز با وجود او مرتبند و نمی داند که او چه باشد و چه نباشد این پدیده ها و اتفاقات ربطی به بودن یا نبودن او ندارند. چنین کودکی داشته های خودش را بهتر از داشته های سایر کودکان می داند^۶ و می پندارد پدر و مادرش مقدس، همه چیزدان، قدرتمندترین و بهترین پدر و مادران دنیا هستند که بهتر از آنها وجود ندارد. همچنین آثار جاندارانگاری با کمی کاهش و برخی تغییرات در کیفیت آن، در این مرحله نیز دیده می شود. (پاورقی صفحه ۱۸)

در صفحه ۱۳ گفتیم بازیهای کودک دو دسته اند:

۱- بازیهای ساده (بدون نماد) ۲- بازیهای نمادین

این مرحله، زمان شکل گیری بازیهای نمادین در کودک می باشد. چند بازی از بازیهای نمادین کودک در این مرحله را مثال می زنیم:

^۶ مهمترین دلیل دعوای کودکان با یکدیگر در این مرحله همین خصوصیت است.

- چوب سواری

یک تکه چوب سوار می شوند و ادای اسب سوار را در می آورند.

- خاله بازی (عروسک بازی)

دور هم جمع می شوند و به هرکدام یک نقش می دهند. یکی نقش مادر را بازی می کند یکی نقش خاله و دیگری نقش عمو و ... یک عروسک نیز می شود بچه ی آنها.

- خانه بازی

با سنگ و آجر یا وسایل اسباب بازی خانه می سازند و با آنها خانه بازی می کنند.

نکته آخر که ذکر آن برای این مرحله ضروری است تقسیم بندی کودکان این مرحله می باشد. نوع دلبستگی و نوع رفتارهای کودکان نسبت به مادر در مرحله ی تک مادری با هم فرق نشان می دهند به همین علت و با توجه به این تفاوتها کودکان این مرحله به چهار گروه تقسیم می شوند: ایمن، اجتنابی، دوسوگرا، آشفته.

خصوصیات کودک در این مرحله:

۱- فقط یک نفر را به عنوان مادر می پذیرد و فقط به او دلبستگی می یابد.

۲- خودمدار است.

۳- مانند مرحله ی قبل جاندارانگار است. (با برخی تغییرات در کیفیت آن. پاورقی صفحه ۱۸)

۴- بازیهای نمادین در کودک شکل می گیرد.

۵- از عینیت گرای خارج می شود و به مفهوم بقاء شیء می رسد.

۶- با توجه به نوع رفتارهای کودک نسبت به مادر، کودکان این مرحله به چهار گروه تقسیم می شوند: ایمن، اجتنابی، دوسوگرا، آشفته.

- تک خدایی

با بیشتر شدن تکامل فکری و روانی، نسل بشریت کم کم در می یابد تمامی آنچه را که به عنوان خدا می پرستید مخلوقاتی هستند مثل خود او و پرستش همه ی آنها برای وی که خودش با شعورتر از آنهاست کاری است عبث. روی این حساب یکتاپرست می شود و فقط یک مفهوم را به عنوان خدا می پذیرد و تنها او را پرستش می کند. با رسیدن به این تکامل فکری، بشر از پرستش خدایان متعدد (چند خدایی) دست بر می دارد و دوره ی تک خدایی در تاریخ بشریت آغاز می گردد.

در مراحل قبل بشر مانند کودک، عینیت گرا بود فلذا نمی توانست چیزی را که نمی بیند برایش وجود قائل شود ولی اکنون بشر مانند کودکی که به مفهوم بقاء شیء رسیده است، در می یابد چیزی که به چشم دیده نمی شود نیز می تواند وجود داشته باشد بنابراین با مفاهیمی که اصلاً وجود خارجی ندارند هم می ترسد (جهنم = لولوخرُره) و هم تشویق می شود (بهشت = بابانوئل). شکل گیری این مفاهیم منبع کنترلی می شوند برای رفتارهای بشر در زندگی اجتماعی اش. زیرا بشری که در این مرحله قرار دارد هنوز به بلوغ واقعی نرسیده و مانند کودکی که در مرحله ی تک مادری است علّت خوبی و بدی یک کار را بطور واقعی از درون درک نمی کند و فقط با ترس و تشویق است که می فهمد چه کاری کردنی است و چه کاری کردنی نیست. برای مثال یک بشر تک خدایی هرگز علّت واقعی بد بودن دزدی را درک نمی کند برای همین به او گفته می شود اگر دزدی کنی دستت را قطع می کنند و آتش جهنم تو را خواهد سوزاند:

و السّارق و السّارقه فاقطعوا أیدیهمَا.

دست زنان و مردانی را که دزدی می کنند قطع کنید. (مائده، ۳۸)

وأمّا الذّین فسقوا فمأواهم النّار.

کسانی که فساد می کنند جای آنها در آتش جهنم است. (سجده، ۲۰)

اگر از چنین بشری سؤال شود چرا دزدی بد است؟ پاسخ می دهد چون دین آن را حرام کرده و عاقبت دزدی آتش جهنم است. همچنین بشر تک خدایی نمی تواند درک کند کمک به مستضعفین به چه علت کار پسندیده ای است برای همین به او گفته اند اگر به یک مستضعف کمک کنی خداوند تو را به بهشت می برد پس اگر از وی سؤال شود چرا کمک به مستضعفین کار پسندیده ای است جواب می دهد چون دین آن را توصیه کرده و بهشت پاداش آن است. (منبع کنترل بیرونی)

الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوَى

کسانی که ایمان بیاورند و کارهای خوب بکنند جای آنها در بهشت است. (سجده، ۱۹)

از دیگر خصوصیات بشر در این مرحله، که مرحله ی حال حاضر جهان ماست **خود مدار بودن** می باشد. بشری که به دوره ی تک خدایی رسیده است مانند کودکی که در مرحله ی تک مادری است خودمدار می باشد. چنین بشری همه چیز را مال خودش می داند و می پندارد همه چیز حتی حیوانات برای انسان و خدمت گذاری به وی آفریده شده اند. برای همین نه تنها به راحتی جان حیوانات را می گیرد و گوشتشان را می خورد بلکه چنین نیز ادعا می کند که حیوان قربانی خودش داوطلب این کار است و شادمانه برای بریده شدن سرش توسط انسان روز شماری می کند!!!!!!^۷

اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْإِنْعَامَ لَتَرْكَبُوا مِنْهَا وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ (غافر، ۷۹)

خداوند چهارپایان را برای شما آفرید تا سوار شان شوید و از گوشتشان بخورید.

وَالْخَيْلِ وَالْبِغَالِ وَالْحَمِيرِ لَتَرْكَبُوهَا وَزِينَتًا. (نحل، ۸)

اسبها، آسترها و الاغها برای تجمل و سوار شدن شما هستند.

^۷ در احادیث دینی و باورهای عامیانه ی مسلمین اعتقادی به این مضمون وجود دارد که گوسفند و یا هر حیوانی که در مراسم دینی و حتی غیر دینی قربانی می شود به بریده شدن سرش افتخار می کند خصوصاً در فرهنگ شیعیان که با کمال افتخار در روز عاشورا صدها هزار گوسفند را سر می برند تا آنجا که شهر زنجان را بعد از منای عربستان بزرگترین کشتارگاه جهان لقب داده اند و بر این باورند که گوسفند قربانی از قصاب فرار نمی کند و از اینکه سرش برای امام حسین بریده می شود خوشحال است. افکاری سرشار از جهالت که از عصر چندخدایی و بت پرستی به یادگار مانده است.

و الأنعام خلقها لكم فيها دَفءٌ و منافع و منها تأكلون (نحل، ۵)

چهارپایان را برای شما آفرید. از پشمشان سود می برید و از گوشتشان می خورید.

بشر یکتا پرست خودش را خلیفه ی خداوند روی زمین می داند (یکی دُرْدانۀ مادر) برای همین می پندارد چرخش ماه و خورشید، وجود کوهها و آمدن ابر و باد و باران همگی به وجود او ارتباط دارند و زمین به خاطر سکونت این خلیفه در آن، پایتخت و مرکز عالم است که تمام ستارگان برای طواف دور او می چرخند البته تا قبل از کشفیات نجوم در قرن بیستم :

وَاذْ قَالَ رَبِّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً. (بقره، ۳۰)

و خداوند به فرشتگان گفت می خواهم برای خودم خلیفه ای روی زمین قرار دهم.

وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَن تَمِيدَ بِكُمْ

و در زمین کوههایی قرارداد تا آرامش دهد شما را (نحل، ۱۵)

وَسَخَّرَ لَكُمْ الَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ

خداوند شب و روز و خورشید و ماه را برای شما آفرید و مسخرگردانید. (نحل، ۱۲)

و سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبِينَ.

و خورشید و ماه را برای شما در چرخش قرار داد. (ابراهیم، ۳۳)

خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ (بقره، ۲۹)

خلق کرد برای شما تمام چیزهایی را که در زمین است سپس به آسمانها پرداخت.

چنانچه گفتیم کودک در دوره ی تک مادری داشته های خودش را بهتر از داشته های کودکان دیگر می داند و پدر و مادر خودش را مقدس، همه چیزدان و بهترین پدر و مادر دنیا خیال

میکند، همین بشر نیز درست مانند آن کودکی که در مرحله چهارم است (تک مادری - تک خدایی) خدای خودش را تنها خدای واقعی این عالم و دین خودش را تنها دین بر حق و آن را بهترین، کاملترین و آخرین دین عالم می پندارد و خیال می کند بزرگان دینش انسانهایی مقدس، کامل و همه چیز دانند و دنیا فقط به خاطر آنها آفریده شده است:

فتبارک الله رب العالمین هو الحی لا اله الا هو (غافر، ۶۴ و ۶۵)

منزه و مبارک است الله که خدای تمام عالم است و خدایی جز او وجود ندارد.

وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ.

هر کس که غیر از اسلام، دین دیگری داشته باشد روز قیامت هرگز از او پذیرفته نمی شود و او از ضرر کنندگان خواهد بود. (آل عمران، ۸۵)
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین.

ای پیامبر تو را نفرستادیم مگر رحمتی برای تمام جهانیان. (انبیاء، ۱۰۷)

هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله.

او کسی است که رسولش را با دین برحق و هدایت فرستاد تا بر تمام دینهای عالم پیروز شود. (فتح، ۲۸)

لولاک لما خلقت الافلاک

ای پیامبر اگر تو نبودی جهان را خلق نمی کردم. (حدیث و روایت)

این ویژگیها در میان تمامی ادیان عالم مشترک است اگر معتقدات و باورهای هر دینی را نگاه کنید همگان دین خودشان را تنها دین بر حق و بهترین دین عالم می پندارند. ما فقط نمونه هایی را در اینجا ذکر کردیم که مربوط به خصوصیت خودمداری اسلام هستند لکن آیات

و احادیث مربوط به خودمداری اسلام تنها به این چند مورد محدود نمی شوند بلکه اگر بگردید خواهید دید سراسر قرآن، احادیث، احکام و باورهای عامه ی مسلمین سرشار از مضامینی است که به طور سرسام آور اسلام و مسلمین را گلهای سرسبد عالم معرفی می کنند تا جایی که حتی می پندارند خدا نیز بر آنها سلام و صلوات می فرستد. (احزاب، ۵۶)

در صفحه ۱۴ گفتیم عبادت های بشر دو دسته اند:

۱- عبادتهای ساده (بدون نماد) ۲- عبادتهای نمادین.

این مرحله زمان شکل گیری عبادتهای نمادین در بشر می باشد. چند عبادت از عبادتهای نمادین بشر را در این مرحله مثال می زنیم:

- شبیه خوانی

دور هم جمع می شوند و به هرکدام یک نقش می دهند یکی نقش یزید را بازی می کند یکی نقش امام حسین را و ... چند عدد چادر هم می شود خیمه های حسین.

- طواف کعبه

با دست خودشان چهار دیوار و یک سقف می سازند و می گویند این خانه ی خداست بیاید دورش بچرخیم.

- رمی جمرات

یک ستون سنگی درست می کنند و می گویند این جایگاه شیطان است به او سنگ بزنید. نکته ی آخر که ذکر آن برای این مرحله ضروری است تقسیم بندی انسانهای واقع در این مرحله می باشد. شکل دلبستگی در ایمان و نوع رفتار دینی انسانها نسبت به خداوند در مرحله تک خدایی با یکدیگر فرق نشان می دهند به همین علت و با توجه به این تفاوتها مؤمنان در این مرحله به چهار گروه تقسیم می شوند.

خصوصیات بشر در این مرحله:

۱- از میان تمام خدایانی که قبلاً می پرستید فقط یکی را به عنوان خدای واقعی می پذیرد و فقط با او به آرامش می رسد.

۲- مانند مرحله ی قبل جاندارانگار است (با کمی تغییرات نسبت به مرحله قبل)

۳- خودمدار است.

۴- عبادتهای نمادین در بشر شکل می گیرند.

۵- از عینیت گرای خارج می شود و به مفهوم بقاء شیء می رسد.

۶- مؤمنان هر دین در این مرحله به چهار گروه تقسیم می شوند: ایمن، اجتنابی، دو سوگرا، آشفته.

کودکان و مؤمنان چهارگانه

چنانچه ذکر شد در مرحله ی تک مادری- تک خدایی چهار نوع کودک و چهار نوع مؤمن (بشر) وجود دارد که خصوصیات تقریباً شبیه به هم دارند. با توجه به نوع دلبستگی کودک به مادر و رفتارهایی که نسبت به او و افراد غریبه از خود نشان می دهد روانشناسان کودک، آنها را به چهار گروه تقسیم بندی می کنند.

۱. کودکان ایمن ۲. کودکان اجتنابی ۳. کودکان دوسوگرا ۴. کودکان آشفته

از آنجا که در نوع ایمان به خدا و رفتارهای دینی نیز چهار نوع بشر وجود دارد که خصوصیاتشان شبیه خصوصیات همین کودکان چهارگانه است ما نیز برای تقسیم بندی مؤمنان از همین نامها استفاده می کنیم:

۱. مؤمنان ایمن ۲. مؤمنان اجتنابی ۳. مؤمنان دو سوگرا ۴. مؤمنان آشفته

تقسیم بندی کودکان به این چهارگروه توسط آزمایش موقعیت ناآشنای اینثورت صورت گرفته است. تقسیم بندی مؤمنان به این چهار گروه نیز چیزی است که نیاز به آزمایشگاه داشته باشد زیرا به عینه در جامعه و میان دوستان و آشنایان خود می بینیم و برخورد می کنیم.

آزمایش اینثورت شامل یک اتاق است که کودکی از دوره ی تک مادری داخل آن گذاشته می شود در گوشه ی اتاق نیز خانمی غریبه وجود دارد که کودک آن را می بیند. مادر گاهی اتاق را ترک می کند گاهی داخل می شود گاهی نیز در غیاب مادر خانم غریبه به سراغ کودک می رود. رفتارهایی که کودک در این موقعیتها نسبت به خانم غریبه و رفتن یا آمدن مادر از خود نشان می دهد نوع دلبستگی او را مشخص می سازد و معلوم می دارد که آن کودک جزو کدامیک از گروههای چهارگانه است.

نوع ایمن

الف. کودکان ب. مؤمنان

الف. کودک و مادر داخل اتاقند (اتاق اینثورت) خانم غریبه نیز گوشه ی اتاق ایستاده است. کودک مادر را پایگاه امنی برای خود می داند و نزدیک اوست. مادر که اتاق را ترک می کند کودک آرامش خود را از دست می دهد و دچار احساس ناامنی می شود. خانم غریبه برای آرام کردن کودک او را در آغوش می گیرد ولی کودک در آغوش غریبه نه تنها به آرامش نمی رسد بلکه در برخی موارد مضطرب تر نیز می گردد. مادر وارد اتاق می شود، با وارد شدن مادر به اتاق کودک بلافاصله به احساس ایمنی و آرامش دست می یابد و به سرعت می رود تا در آغوش او جای بگیرد.

ب. مؤمنانی که از این نوع هستند خدا و دین را پایگاه امنی برای خود می دانند خدا و دین

برای آنها مثل مادری است که با وجودش به آرامش می رسند و اگر احساس کنند که خدایشان (در اثر گناه) آنها را ترک کرده مانند کودک آسودگی و آرامش خود را از دست می دهند. خانم غریبه در این تمثیل کارهای خلاف دین و ادیان دیگری است که با دین و اعتقادات دینی آنها غریبه است برای مثال اگر چنین مؤمنانی به خوردن شراب دعوت شوند هرگز نمی پذیرند زیرا با دین آنها غریبه است. این افراد حتی تحمل شنیدن اعتقادات دیگر ادیان را نیز ندارند زیرا فقط دین خودشان را برحق می دانند و به زعم آنها ادیان دیگر همه باطلند تنها چیزی که این گروه می شناسند فقط خدا و دین خودشان است، از منهیات آن دوری می کنند و عبادتهای مربوط به آن را انجام می دهند طوری که می کوشند از انجام این عبادات کوتاهی نکنند.

نوع اجتنابی

الف. کودکان ب. مؤمنان

الف. کودک و مادر داخل اتاقند (اتاق اینثورت) خانم غریبه نیز گوشه ی اتاق ایستاده است. کودک داخل اتاق این طرف و آن طرف می رود و گوشه چشمی نیز به مادر دارد و با نگاهش او را تعقیب می کند. مادر کودک را به طرف خودش می خواند تا او را در آغوش بگیرد ولی کودک به آغوش مادر نمی رود. مادر اتاق را ترک می کند؛ با رفتن مادر، کودک پریشان می شود و گریه سر می دهد خانم غریبه می آید تا او را آرام کند ولی کودک در آغوش غریبه آرام نمی گیرد و مادر خودش را می خواهد. مادر وارد اتاق می شود و کودک با دیدن مادر آرام می گیرد ولی به طرفش نمی رود و او را در آغوش نمی گیرد. برای این نوع کودک فقط حضور مادر در اتاق مهم است ولی گوش کردن به حرف مادر و آغوش گرفتن وی اهمیتی ندارد. طبق نظر **جان بالبی** و **اینثورت** کودکان اجتنابی منکر اهمیت روابط دلبستگی با مادر هستند و این رفتار برای آنها نوعی مکانیزم دفاعی محسوب می شود.

ب. برای این نوع مؤمنان، اعتقاد به خدا و دین بسیار مهم است ولی عمل به احکام دین اصلاً

برایشان مهم نیست و ضرورتی ندارد. همانگونه که برای کودکان اجتنابی فقط حضور مادر در اتاق کافی است و به آغوش او رفتن ضرورتی ندارد برای مؤمنان اجتنابی نیز فقط حضور اعتقادی دین و خدا در دل و ذهن آنها کفایت می کند و بر این باورند که نماز خواندن یا روزه گرفتن زیاد مهم نیست مهم این است که ناممان مسلمان است و به خدا و دین او نیز اعتقاد داریم. چنین افرادی اگر به کارهای خلاف دین مثل شراب یا زنا دعوت شوند هرگز نمی پذیرند زیرا آنرا حرام و خلاف دین می دانند.

همانگونه که کودکان اجتنابی از خانم غریبه می ترسند و از او دوری می کنند مؤمنان اجتنابی نیز از کارهایی که با دین خودشان غریبه است (کارهای خلاف) آشفته می شوند و پرهیز نشان می دهند. این گروه نیز درست مانند مؤمنان گروه اول (ایمن) تحمل شنیدن حرف ادیان دیگر را ندارند و تنها دین خودشان را بر حق می دانند و مابقی را باطل. زیرا معتقدند دین خودشان بهترین و کاملترین دین دنیاست ولی با این حال اگر از آنها بپرسید چرا نماز نمی خوانی یا روزه نمی گیری صدها جور جواب درست می کنند و با انواع مختلف مکانیزمهای دفاعی به توجیه آن می پردازند. مؤمنان اجتنابی از هر جهت شبیه مؤمنان ایمن هستند و تنها تفاوتشان با آنها در عمل به واجبات دین می باشد، آنها عمل می کنند ولی اینها عمل نمی کنند.

نوع دو سوگرا

الف. کودکان ب. مؤمنان

الف. کودک و مادر داخل اتاقند (اتاق اینثورت) خانم غریبه نیز مثل همیشه گوشه ی اتاق ایستاده است کودک گاهی به آغوش مادر می رود و گاهی از او جدا می شود. مادر اتاق را ترک می کند. با رفتن مادر، کودک پریشان می شود و گریه سر می دهد. خانم غریبه می آید تا کودک را در آغوش بگیرد کودک به راحتی به آغوش خانم غریبه می رود و تا بازگشت مادر ساکت می شود بعد از وارد شدن مادر به اتاق، کودک به آغوش مادرش می رود و با او بازی می کند. این کودکان را از آن جهت دوسوگرا می نامند که هم خصوصیات دو گروه قبلی را

دارند و هم اینکه هر دو طرف یعنی هم مادر و هم غریبه می تواند ایشان را در آغوش بگیرد و آرام کند. برخی از این کودکان مانند کودکان ایمن آغوش مادر را محل امنی برای خود می دانند و برخی دیگر مانند کودکان اجتنابی آغوش مادر برایشان زیاد مهم نیست و فقط حضور او را در اتاق ضروری می دانند تنها خصوصیت جدیدی که اینها دارند این است که این گروه برعکس کودکان نوع اول و دوم که خانم غریبه را تحمل نمی کردند به آغوش خانم غریبه نیز می روند و مانند مادر با او نیز آرام می گیرند.

ب. مؤمنانی که در این گروه قرار می گیرند برخی اهل عمل به واجبات دینشان هستند و برخی نیستند ولی کارهای خلاف دین نیز می کنند و با کارهایی که کاملاً با دین آنها بیگانه است (خانم غریبه) نیز به آرامش می رسند. چنین مؤمنانی هم نماز می خوانند هم شراب می خورند. هم روزه می گیرند هم گوشت خوک می خورند. هم دیسکو می روند هم به جاهای زیارتی سر می زنند و کوچکترین ابایی از این کارها نشان نمی دهند. اگر از آنها بپرسید چرا با وجود اینکه نماز می خوانی شراب هم می خوری و زنا هم انجام می دهی؟ جواب می دهند هر چیزی جای خودش را دارد دین جای خودش عشق و حال هم جای خودش.

امثال چنین مؤمنانی در جامعه فراوان است طوری که می توان گفت بیشترین گروه افراد جامعه را تشکیل می دهند. برخی از این نوع مؤمنان مانند مؤمنان نوع اول اهل نماز و روزه هستند و عمل به آن را واجب می دانند.

برخی دیگر نیز مانند نوع دومیها عمل به واجبات دین و نماز و روزه اصلاً برایشان مهم نیست و فقط اعتقاد به خدا و دین را کافی می دانند ولی بر عکس آنها (ایمن و اجتنابی) که از کارهای خلاف دین (خانم غریبه) پرهیز می کنند هیچ پرهیزی از این کارها نشان نمی دهند بدون اینکه حتی کوچکترین عذاب وجدانی بگیرند یا احساس گناه بکنند. زیرا در نظر ایشان آدمی باید اهل افراط و تفریط نباشد دین جای خودش را دارد عشق و حال نیز جای خودش را و همه چیز برای انسان لازم است. مصداق چنین مؤمنان در بین رانندگان مسلمانی که در کار حمل و نقل به خارج هستند بیش از سایر قشرها دیده می شود رانندگانی که در کشورهای خارجی هم نماز می خوانند هم دیسکو می روند هم شراب می خورند و هم ...

نوع آشفته

الف. کودکان ب. مؤمنان

الف. کودکانی که در این دسته قرار می‌گیرند کودکانی بسیار ناسازگارند. این کودکان آغوش مادر را گاهی قبول می‌کنند و گاهی آن را پس می‌زنند. کودکی که از نوع آشفته می‌باشد وقتی مادرش او را در بغل می‌گیرد آغوش او را می‌پذیرد ولی چندی بعد دست و پا می‌زند تا مادر او را زمین بگذارد خانم غریبه می‌آید او را در آغوش می‌گیرد. به آغوش وی نیز می‌رود و چندی آرام می‌گیرد ولی مدتی بعد او را نیز پس می‌زند و با دست و پا زدن می‌خواهد که او را زمین بگذارند و دوباره مادرش را جستجو می‌کند. نگهداری از چنین کودکانی واقعاً سخت است زیرا با محیط سازگار نیستند.

ب. مؤمنانی که در این دسته قرار می‌گیرند افرادی هستند که همیشه در عالم شک و تردید زندگی می‌کنند این نوع مؤمنان با دین خود زیاد نمی‌توانند سازگار بشوند برای همین گاهی از دینی که دارند خسته شده و مدتی آن را رها می‌کنند. بعد از مدتی گذشت زمان دچار نوعی عذاب وجدان شده و دوباره به آغوش آن بر می‌گردند و دیندار می‌شوند. باز مدتی به این حالت می‌گذرد و دوباره به پوچی می‌رسند و چون چیزی در دین نمی‌یابند که آنها را قانع و راضی کند دوباره از دین خسته می‌شوند و مدتی آن را رها می‌کنند. خلاصه اینکه نه دین می‌تواند آنها را راضی کند و نه بی‌دینی. برای همین میان این دو حالت همیشه در نوسانند و نمی‌توانند با هیچکدام سازگار بشوند زیرا از یک طرف با دین بزرگ شده و به آن عادت کرده‌اند و از طرف دیگر دلایل و احکام دینی نمی‌تواند ایشان را اقناع کند.

خود مادری - خود خدایی

- خود مادری

یک کودک سالم کم کم با نزدیک شدن به بلوغ از دلبستگی مطلق که به مادر داشت جدا می شود. در مراحل قبل، تمامی کارهای کودک را مادرش انجام می داد. مادر لباسش را می شست مادر به او غذا می داد مادر به او راه و چاه را نشان می داد و خلاصه در همه کار وابسته به مادر بود. لکن اکنون با رسیدن به این مرحله، خودش راه را از چاه تشخیص می دهد، کارهای خودش را خودش انجام می دهد، و از مادر مستقل و بی نیاز می شود. همین استقلال باعث می شود کودک آن دلبستگی شدیدی را که در مرحله ی پیش به مادرش داشت و با لحظه ای جدا شدن از وی دچار هراس و اضطراب و گریه می شد فراموش کند طوری که که اگر ماهها نیز مادرش را نبیند زیاد برایش مهم نباشد. البته برداشتن دلبستگی از مادر، با فراموش کردن مادر یا برداشتن حرمت و احترام اشتباه نشود.

کودک از روز اولی که چشم باز می کند شخصی را به عنوان مادر برایش معرفی می کنند (چه مادر واقعی باشد یا نباشد) در نتیجه از روی اجبار به او دلبستگی می یابد. این دلبستگی در مراحل قبل برای کودکی که اکنون به این مرحله رسیده و نوجوان یا جوان حساب می شود هرگز جنبه ی اختیاری و انتخابی نداشت اما اینک در این مرحله که آن دلبستگی نسبت به مادر از بین رفته، به طور کاملا انتخابی دلبستگی اش متوجه سویی دیگر می شود. برای مثال با دختری که با سلیقه ی خودش بر می گزیند دوست می شود یا با او ازدواج می کند و به او دلبستگی نشان می دهد. این دلبستگی همان دلبستگی است که قبلا به صورت تحمیلی در یک مادر برایش شکل گرفته بود لکن در این مرحله آن دلبستگی را از مادر بریده و با اختیار خودش به شخصی دیگر منتقل می کند. افرادی که به این مرحله می رسند دوگونه هستند:

الف: کسانی که در انتخابشان دچار شکست می شوند و کارشان به جدایی می کشد در نتیجه دوست یا زن دیگری انتخاب می کنند.

ب: کسانی که در انتخابشان موفق می شوند و علاوه بر این موفقیت، با نسل خوبی که از خود به یادگار می گذارند به جهان بشریت خدمت می کنند.

بازیهای نمادینی که در مرحله ی قبل شکل گرفته بودند در این مرحله به طور کامل از بین می روند. دلیل از بین رفتنشان نیز این است که در این مرحله توقع کودک (نوجوان) نسبت به نمادها بیشتر می شود. برای مثال کودکی که به این مرحله رسیده و نوجوان حساب می شود دیگر نمی تواند خودش را با یک چوب به عنوان اسب قانع کند و کم کم به این فکر می افتد که باید یک اسب واقعی برای سوارشدن بیابد و یا دختری که در مرحله ی پیش با یک عروسک دلخوش بود و به آن عشق می ورزید دیگر نمی تواند خودش را به یک عروسک بی جان دلخوش کند و کم کم به این فکر می افتد که باید ازدواج کند و صاحب فرزند واقعی بشود.

و اما خصوصیت مهمتر مرحله ی خود مادری این است که کودک (نوجوان) در این مرحله کم کم به این نتیجه می رسد که نه لولویی در جهان وجود دارد تا از او بترسد و نه بابا نوئلی که برایش جایزه بیاورد و علت اینکه بزرگترها این دو مفهوم را برایش استفاده می کردند این بود که رفتار وی را در کنترل بگیرند. کودک چون در مرحله ی پیش از لولو می ترسید برای مثال ناخنهایش را نمی جوید و به امید اینکه بابانوئل برایش جایزه می آورد دندانهایش را مسواک می زد اما اکنون با اینکه فهمیده است والدینش بزرگترین دروغ را برایش گفته بودند و چیزی به نام لولو و بابانوئل وجود ندارد بازهم ناخنهایش را نمی جود و دندانهایش را مسواک می زند زیرا اکنون دیگر دلیل خوبی و بدی این کارها را به طور واقعی از درون می فهمد و همین درک برای او کافی است که کار بد نکند و کارهای خوب و مفید انجام دهد پس نیازی به وجود لولو و بابانوئل نیست زیرا ضررها و منافع طبیعی هرکاری، خود به خود کار لولو و بابا نوئل را برایش انجام می دهند. (منبع کنترل درونی)^۸

^۸ در مرحله ی تک مادری چون کودک علت واقعی خوب و بد را از درون نمی دانست لازم بود چیزی از بیرون (تنبیه و تشویق) او را کنترل کند. (منبع کنترل بیرونی) ولی اکنون چون خودش علت واقعی خوب و بد را می داند شناخت درونی اش نسبت به خوب و بد رفتار او را کنترل می کند. (منبع کنترل درونی)

خصوصیات کودک (نوجوان) در این مرحله:

۱- مستقل شدن از مادر

۲- برداشتن دلبستگی از او و منتقل ساختن آن به فردی دیگر به صورت انتخابی

۳- از بین رفتن بازیهای نمادین و رسیدن به نیازهای واقعی به جای نمادها

۴- درک دروغ بودن مفاهیمی چون لولو و بابانوئل

۵- پرهیز از انجام کارهای مض و انجام دادن کارهای مفید با وجود پی بردن به نبود لولو و بابانوئل. (رسیدن به منبع کنترل درونی)

- خود خدایی

در حالت کلی بشریت هنوز به این مرحله نرسیده است و در آینده خواهد رسید. لکن از آنجا که همیشه کودکان باهوش و استثنایی زودتر از همسالان خودشان به مراحل بالاتر رشدی می رسند مؤمنان باهوش و استثنایی نیز زودتر از سیر بشریت به این مرحله می رسند طوری که می توانیم نمونه هایی از آنها را اکنون در عصر خودمان ببینیم. درست همانگونه که تعداد آن کودکان باهوش و استثنایی از ۰.۵٪ تجاوز نمی کند این مؤمنان باهوش و استثنایی نیز تعدادشان بیشتر از ۰.۵٪ نمی شود.

یک مؤمن تک خدایی و سالم به لحاظ روانی، کم کم با رسیدن به بلوغ فکری از اعتقاد و دلبستگی مطلق که به دین و خدای تحمیلی اش داشت جدا می شود و حقیقت خداوند را به جای اینکه در آسمانها و یا مساجد و معابد جستجو کند در درون خودش می یابد و تجسم خدایی پیدا می کند. در مرحله ی قبل تمام برنامه های زندگی وی در دست دین بود. دین به او می گفت چه چیزی خوب است و چه چیزی بد. دین به او می گفت چه چیزی بخورد، چه چیزی نخورد، چه کاری بکند چه کاری نکند. اما اکنون با رسیدن به این مرحله شخص از دین و خدای قبلی بی نیاز می شود و خودش می تواند برای خودش برنامه ی زندگی بسازد و

بفهمد حقیقت واقعی در چیست و چه چیزی خوب است و چه چیزی بد. یک مسلمان از همان روز اول که چشم باز می کند به او می گویند الله خدای توست و اسلام دین تو. این ایمان و دلبستگی در مرحله ی تک خدایی برای مسلمانی که اکنون به مرحله ی خودخدایی رسیده است هرگز جنبه ی اختیاری و انتخابی نداشت و تحمیلی بود لکن اینک که دیگر آن ایمان و دلبستگی از بین رفته، به طوری کاملاً اختیاری دل و ایمانش متوجه سویی دیگر می شود و دین یا طریقه ای دیگر به صورتی کاملاً اختیاری و مناسب با سلیقه ی خودش بر می گزیند و با آن زندگی می کند. مؤمنانی که به این مرحله می رسند نیز دو گونه هستند:

الف: کسانی که ممکن است در انتخاب جدیدشان دچار شکست می شوند و دوباره دین یا طریقه ی دیگری بر می گزینند.

ب: کسانی که از همان اول انتخاب موقّعی دارند و علاوه بر این موفقیت، دست به نوشتن کتاب یا تأسیس مکاتب فکری می زنند و به جامعه بشری خدمت فکری و علمی می کنند.

عبادهای نمادینی که در مرحله ی قبل شکل گرفته بودند در این مرحله به طور کامل از بین می روند. دلیل از بین رفتنشان نیز این است که با رسیدن به این مرحله توقّع شخص نسبت به نمادهای دینی بیشتر می شود. برای مثال مسلمانی که به این مرحله رسیده و اندیشمندی عارف محسوب می شود دیگر نمی تواند خودش را با طواف دُور یک چهار دیواری سنگی (کعبه) به عنوان خانه ی خدا قانع کند و کم کم به این فکر می افتد که باید دنبال جایگاه واقعی خداوند باشد.

شخص در مرحله ی تک خدایی دلش با یک کتاب کاغذی (قرآن) خوش است و به آن عشق می ورزد لکن اکنون دیگر چنین نیست. فردی که به مرحله ی خود خدایی می رسد دیگر نمی تواند روح بلند خود را با چند پاره کاغذ شامل آیه های لفظی، و افکاری بسیار محدود و پُر از اشتباه به عنوان کتاب خداوند سازگار ببیند. مفهوم خداوند در اندیشه ی او بسیار بالاتر از این حرف است که بتوان کتاب او را میان دو عدد جلد کاغذی خلاصه کرد فلذا به این فکر می افتد تا کتاب حقیقی خداوند را جستجو کند. خداوند برای او خود این جهان و هستی بی

نهایت است که صفحه صفحه ی وجود، کتاب اوست. کتابی که هر یک از موجودات عالم آیات تجسم یافته ی اویند.

بشری که به این مرحله می رسد دیگر نیازی به عبادتهای دینی نمی بیند زیرا او دیگر خداوند را در آسمانها جستجو نمی کند بلکه آن را درون دل و در وجدان بیدار خویش می یابد و خودش را مظهری از خداوند می بیند (خودخدایی). عبادتها و مراسم دینی، دیگر برای کسی که به این مرحله رسیده است کاملاً بی معناست. چرخیدن دور یک خانه ی سنگی و خم و راست شدن به طرف او (نماز) یا ادای یزید و امام حسین را در آوردن (شبه خوانی و تعزیه) دیگر نمی تواند عطش حقیقت جوی وی را فرو بنشانند. او دیگر دنبال یک خدای واقعی است و الله و ملائک خیالی و معبدهای نمادین دیگر برای او کارایی ندارند. نماز، روزه، حج و امثال اینها برای شخصی که در این مرحله است به یک عروسک در آغوش مردی می ماند که در کوچه با کودکان، عروسک بازی می کند. بشر در مرحله ی خودخدایی به حقیقت خداوند می رسد. او خودش هم کعبه است و هم کتاب، هم دین است و هم قبله، بنابراین دیگر نیازی به هیچگونه دین، کتاب و کعبه ای ندارد.^۹ به قول مولانا :

چون شدی بر بامهای آسمان نیست دیگر حاجتی بر نردبان

ای قوم به حج رفته، کجائید؟ کجائید؟ معشوق همین جاست، بیاید بیاید

معشوق تو همسایه ی دیوار به دیوار در بادیه سرگشته شما در چه هوایید

گر صورتِ بی صورت معشوق ببینید هم حاجی و هم کعبه و هم قبله شما یید

و اما خصوصیت مهمتر مرحله ی خود خدایی این است که شخص در این مرحله کم کم می فهمد نه جهنمی وجود دارد تا از آن بترسد و نه بهشتی که خودش را به میوه ها و حوریهایش دلخوش کند و علت اینکه دین این دو مفهوم را برای انسان استفاده می کند این است که رفتار وی را در کنترل خودش بگیرد. شخص چون در مرحله ی پیش از جهنم

^۹ راجع به این موضوع در فصل عرفان و روانشناسی مفصل بحث خواهیم کرد.

می ترسید برای مثال دزدی نمی کرد و به امید اینکه در بهشت حوری به وی خواهند داد به انسانهای مستضعف کمک مالی می نمود. اما اکنون با اینکه فهمیده دین بزرگترین دروغ را برایش گفته است و چیزی به نام بهشت و جهنم وجود ندارد باز هم دزدی نمی کند و به مستضعفین یاری می رساند زیرا اکنون دیگر دلیل خوبی و بدی این کارها را به طور واقعی از درون می فهمد و همین درک برای او کافی است که کار بد نکند و کارهای خوب و پسندیده انجام دهد. پس دیگر نیازی به وجود بهشت و جهنم برای او نیست زیرا عذاب وجدان و یا رضایت قلبی در اثر انجام دادن یک کار خوب، خود به خود کار بهشت و جهنم را برایش انجام می دهند. (منبع کنترل درونی)^{۱۰}

خصوصیات بشر در این مرحله:

- ۱- مستقل شدن از دین و خدای قبلی
- ۲- برداشتن ایمان از دین و خدای قبلی و منتقل ساختن آن به مکتب یا طریقه ای دیگر به صورت انتخابی
- ۳- از بین رفتن عبادت‌های نمادین و رسیدن به حقیقت‌های هستی به جای نمادها
- ۴- درک دروغ بودن مفاهیمی چون بهشت و جهنم و واقعیت نداشتن آنها
- ۵- پرهیز از کارهای ناپسند و انجام دادن کارهای پسندیده با وجود پی بردن به نبود بهشت و جهنم. (رسیدن به منبع کنترل درونی)

^{۱۰} در مرحله ی تک خدایی چون بشر علت واقعی خوب و بد را از درون نمی دانست لازم بود چیزی از بیرون (بهشت و جهنم) رفتار او را کنترل کند. (منبع کنترل بیرونی) ولی اکنون چون خودش علت واقعی خوب و بد را می داند شناخت درونی اش نسبت به خوب و بد رفتار او را کنترل می کند. (منبع کنترل درونی)

جدول مراحل چهارگانه

مرحلهٔ اول. بی مادری - بی خدایی
<p>۱- کودک هیچ کس را به عنوان مادر نمی شناسد ۲- زبان در کودک شکل نگرفته و حرف زدن بلد نیست. ۳- هیچ نوع بازی وجود ندارد حتی کوچکترین و ساده ترین بازی.</p> <p>۱- هیچ چیزی را به عنوان خدا نمی شناسد. ۲- زبان هنوز تکامل نیافته و حرف زدن نمی داند. تنها وسیله ی ارتباطی اش ایما و اشاره است. ۳- عبادتی برایش وجود ندارد حتی ساده ترین عبادتها.</p>
مرحلهٔ دوم. چند مادری - چندخدایی
<p>۱- هر کس که او را بغل کند به راحتی او را می پذیرد و به او دل بستگی نشان می دهد</p> <p>۲- بازیهای بسیار ساده در کودک شکل می یابد برای مثال چیزی را در دستش می گیرد و تکان می دهد یا دست و پا می زند و یا صدای غان غون در می آورد.</p> <p>۳- در اواخر این مرحله زبان شروع به شکل گرفتن می کند و کودک اولین کلمات را به صورت ساده به زبان می آورد.</p> <p>۴- تمام پدیده های طبیعت را دارای جان تصور می کند.</p> <p>۱- هر پدیده ای از طبیعت که به او نفعی می رساند برای آن مقام خدایی قائل می شود و آن را عبادت می کند.</p> <p>۲- عبادتهای بسیار ساده در بشر شکل می گیرند مثلاً در مقابل درخت یا بُت می ایستد و آن را ستایش می کند و یا دستانش را به طرف آن می گیرد و صداهای عجیب و غریب از خودش در می آورد.</p> <p>۳- زبان در این مرحله به تکامل اولیه می رسد و بشر قادر است با هموعان خود به صورت ابتدایی حرف بزند.</p> <p>۴- برخی از پدیده های طبیعت را دارای جان تصور می کند.</p>
مرحلهٔ سوم. تک مادری - تک خدایی
<p>۱- فقط یک نفر را به عنوان مادر می پذیرد و فقط به او دل بستگی می یابد.</p> <p>۲- مانند مرحله ی قبل جاندار انگار است.</p> <p>۳- منبع کنترل رفتارش بیرونی است (تشویق و تنبیه) ۴- خودمدار است. داشته های خودش را بهتر از کودکان دیگر می پندارد.</p> <p>۵- بازیهای نمادین در کودک شکل می گیرد. (خاله بازی و عروسک بازی) (خانه بازی) (اسب سواری)</p> <p>۶- با توجه به نوع دل بستگی و نوع رفتارهای کودک، کودکان این مرحله به ۴ گروه تقسیم می شوند. ایمن، اجتنابی، دوسوگرا، آشفته.</p> <p>۱- از میان تمام خدایانی که می پرستید فقط یکی را به عنوان خدای واقعی می پذیرد و فقط با او به آرامش می رسد.</p> <p>۲- مانند مرحله ی قبل جاندار انگار است (با کمی تغییرات نسبت به مرحله قبل)</p> <p>۳- منبع کنترل رفتارش بیرونی است (بهشت و جهنم) ۴- خودمدار است. دین خودش را بهتر و کاملتر از تمام دینهای دیگر می داند.</p> <p>۵- عبادتهای نمادین در بشر شکل می گیرند. (شبه خوانی) (طواف کعبه) (رَمی جَمَرات)</p> <p>۶- با توجه به نوع ایمان و نوع رفتارهای دینی، مؤمنان هر دین در این مرحله به ۴ گروه تقسیم می شوند. ایمن، اجتنابی، دوسوگرا، آشفته.</p>
مرحلهٔ چهارم. خود مادری - خودخدایی
<p>۱- مستقل شدن از مادر</p> <p>۲- برداشتن دل بستگی از مادر و منتقل ساختن آن به فردی دیگر به صورت انتخابی</p> <p>۳- از بین رفتن بازیهای نمادین و رسیدن به نیازهای واقعی به جای نمادها</p> <p>۴- درک دروغ بودن مفاهیمی چون لولو و بابانول</p> <p>۵- پرهیز از انجام کارهای مضر و انجام دادن کارهای مفید با وجود پی بردن به نبود لولو و بابانول. (رسیدن به منبع کنترل درونی)</p> <p>۱- مستقل شدن از دین و خدای قبلی</p> <p>۲- برداشتن ایمان از دین و خدای قبلی و منتقل ساختن آن به مکتب و یا طریقه ای دیگر به صورت انتخابی</p> <p>۳- از بین رفتن عبادتهای نمادین و رسیدن به حقیقتهای هستی به جای نمادها</p> <p>۴- درک دروغ بودن مفاهیمی چون بهشت و جهنم</p> <p>۵- پرهیز از کارهای ناپسند و انجام دادن کارهای پسندیده با وجود پی بردن به نبود بهشت و جهنم. (رسیدن به منبع کنترل درونی)</p>

نوع اوّل. ایمن	
	<p>۱- فقط مادر خودشان را قبول دارند و تنها او را پایگاه امنی برای خود می دانند</p> <p>۲- از رفتن به آغوش غریبه ها پریشان می شوند و پرهیز می کنند (گریه سر می دهند)</p>
	<p>۱- فقط خدا و دین خودشان را قبول دارند و تنها دین خودشان را پایگاه امنی برای خود می دانند</p> <p>۲- از رفتن به سمت دینهای دیگر و کارهای خلافی که با دین آنها غریبه است پریشان می شوند و کاملاً پرهیز می کنند اگر نیز گناهی از آنها سر بزند زود به گریه و استغفار می افتند.</p>
نوع دوّم. اجتنابی	
	<p>۱- فقط حضور مادر در اتاق برایشان مهم است ولی رفتن به آغوش مادر و پاسخ دادن به وی زیاد برای آنها اهمیتی ندارد.</p> <p>۲- از رفتن به آغوش غریبه ها پریشان می شوند و پرهیز می کنند. (گریه سر می دهند)</p>
	<p>۱- فقط اعتقاد به خدا و دین را مهم می دانند (حضور خدا و دین به صورت اعتقادی) ولی اهل عبادت و نزدیکی به خدایشان نیستند. پاسخ دادن به عبادت های دینی برایشان زیاد اهمیت ندارد. (اهل نماز خواندن و روزه گرفتن نیستند)</p> <p>۲- از رفتن به سمت دینهای دیگر و کارهای خلافی که با دین آنها غریبه است پریشان می شوند و کاملاً پرهیز می کنند اگر نیز گناهی از آنها سر بزند زود به گریه و استغفار می افتند.</p>
نوع سوّم. دوسوگرا	
	<p>۱- به آغوش غریبه ها هم می روند و مثل مادر با غریبه ها هم به آرامش می رسند و هیچ پرهیزی از آنها نشان نمی دهند.</p> <p>۲- اگر مادر آنها را به آغوش خود بخواند به آغوش مادر می روند و با او آرام می گیرند.</p> <p>۳- برخی از آنها فقط حضور مادر برایشان مهم است ولی آغوش مادر و گرم گرفتن با او برایشان اهمیتی ندارد.</p>
	<p>۱- به سمت کارهای خلاف دین نیز می روند (کارهایی که با دین آنها غریبه است) و با کارهای خلاف دین نیز به آرامش می رسند و از کارهای خلاف دینشان هیچ پرهیزی نشان نمی دهند (هم می گویند مسلمان هستیم و هم شراب می خورند هم زیارت می روند هم زنا می کنند و ...)</p> <p>۲- اگر دین عبادتی را برای آنها واجب کند آن عبادت را انجام می دهند.</p> <p>۳- برخی از آنها فقط اعتقاد به خدا و دین را مهم می دانند ولی اهل عبادت و نزدیکی به خدایشان نیستند.</p>
نوع چهارم. آشفته	
	<p>۱- گاهی به آغوش مادر می روند و با وی به آرامش می رسند گاهی نیز با دست و پا زدن از مادر جدا می شوند و با پس زدن مادر، آغوش غریبه را قبول می کنند</p> <p>۲- بعد از مدتی آرام شدن در آغوش غریبه دوباره مضطرب می شوند و با پس زدن غریبه، مادر را جستجو می کنند و دوباره از مادر خسته می شوند و بیقراری نشان می دهند.</p>
	<p>۱- مدتی دنبال دین می روند و با آن خو می گیرند ولی بعد از مدتی به پوچی میرسند و از دین جدا می شوند و آن را رها می سازند</p> <p>۲- مدتی بدون دین زندگی می کنند ولی بعد احساس گناه می کنند و دوباره به دینشان بر می گردند و باز دوباره بعد از مدتی به پوچی میرسند و از دینداری خسته می شوند و آن را رها می سازند.</p>

مراحل شکل‌گیری و تحول اخلاق

رشد اخلاقی از مسائل عمده در روانشناسی اجتماعی است. از نظر فروید احساس گناه مهمترین مسأله‌ی اجتماعی می‌باشد. به نظر پیاژه اخلاق نیز مانند هوش است که در قالب مراحل نظام‌دار رشد می‌کند و رشد آن به رشد شناختی کودک وابسته می‌باشد یعنی هر چقدر رشد شناختی کودک بالاتر برود باعث پدید آمدن سطوح بالاتری از آگاهی اخلاقی در وی می‌شود.

بزرگترین روانشناسی که در زمینه‌ی رشد اخلاقی مطالعات گسترده‌ای در سطح جهانی انجام داده است **لورنس کولبرگ** نام دارد. وی برای انجام این تحقیق گسترده‌ی علمی به قاره‌های مختلف جهان سفر کرد و با طرح معماهای اخلاقی در میان مردم مراحل رشد اخلاقی را در بشر آزمایش و مطالعه نمود. نتیجه‌ی تحقیقات چندین ساله‌ی وی پایه‌گذاری نظریه‌ی ای شد که اکنون به نظریه‌ی رشد اخلاقی کولبرگ معروف است. کولبرگ نیز مانند پیاژه معتقد است تواناییهای ذهنی و شناختی افراد مراحل رشد اخلاقی ایشان را تعیین می‌کند. کولبرگ رفتارهای اخلاقی را به سه گروه **پیش‌عرفی، عرفی و فراعرفی** تقسیم می‌کند و معتقد است رشد اخلاقی در شش مرحله به تکامل نهایی خود می‌رسد.

اخلاق پیش‌عرفی	اجتناب از تنبیه	مرحله اول
	دریافت پاداش	مرحله دوم
اخلاق عرفی	تأیید مداری	مرحله سوم
	قانون اجتماعی و احکام مقدس	مرحله چهارم
اخلاق فراعرفی	قرار دادی	مرحله پنجم
	وجدان فردی و اخلاق جهانی	مرحله ششم

اخلاق پیش‌عُرفی: اخلاقی که پایین‌تر از سطح کُل جامعه است.

اخلاق عُرفی: اخلاقی که همسطح کُل جامعه و مورد تأیید اکثریت مردمان است.

اخلاق فراعُرفی: اخلاقی که بالاتر از فهم و سطح کل جامعه می‌باشد و مورد قبول اکثریت مردمان نیست.

مرحله اول^{۱۱}

کودک در این مرحله مفهوم کار خوب و کاربرد را نمی‌داند. هر کاری که تنبیهی به دنبال دارد برای وی کار بد محسوب می‌شود. اگر همان کار تنبیهی نداشته باشد دیگر آن کار را بد نخواهد دانست بنابراین اگر کودک کار بخصوصی را انجام نمی‌دهد تنها به علت این است که تنبیه نشود وگرنه به راحتی آن کار را انجام می‌دهد.

مرحله دوم

در این مرحله نیز کودک مفهوم کار خوب و کار بد را نمی‌داند. هر کاری که برای او پاداش یا جایزه‌ای به همراه داشته باشد حکم کار خوب را دارد. اگر همان کار پاداشی به دنبال نداشته باشد دیگر آن کار را خوب محسوب نخواهد کرد. بنابراین در این مرحله پاداش و جایزه است که خوبی کار را برای کودک مشخص می‌کند و اگر آن کار را انجام می‌دهد تنها به خاطر این است که جایزه بگیرد وگرنه آن کار را انجام نمی‌دهد.

مرحله سوم

در این مرحله شخص، خوبی و بدی یک کار را به واسطه تأیید یا عدم تأیید دیگران تشخیص

^{۱۱} مراحل اول و دوم مخصوص دوران کودکی است ولی از آنجا که رشد شناختی تمام افراد جامعه یکسان نیست یک فرد ممکن است تا آخر عمرش در همین مرحله‌های اول و دوم بماند برخی نیز ممکن است در مرحله سوم متوقف شوند ولی اکثریت تا مرحله چهارم پیش می‌آیند و آنجا متوقف می‌شوند.

می دهد. یعنی اگر کار خوب انجام می دهد و از کار بد پرهیز می کند تنها به این علت است که جامعه و اطرافیانش او را تأیید کنند و بگویند چه انسان شریف و محترمی است. فرق این مرحله با مراحل قبل در این است که جایزه و تنبیه در دو مرحله قبلی به صورت مادی و محسوس بود ولی در اینجا به صورت روانی و معنوی است.

مرحله چهارم

در این مرحله ملاک خوبی و بدی یک کار به واسطه ی مراجع قدرت و بزرگان دین برای فرد مشخص می شود که تقریباً در کل جامعه یکسان است. ۹۵٪ افراد جامعه در این مرحله متوقف می شوند و تنها ۵٪ می توانند به وسیله ی رشد اخلاقی بیشتر، از این مرحله بالاتر بروند و به مراحل ۵ یا ۶ برسند این مرحله تمامیت ارزشها و ضد ارزشهای یک جامعه را در بر می گیرد و تمام کارهایی که به عنوان گناه و ثواب یا خوب و بد در میان اکثریت جامعه می شناسیم همگی به این مرحله تعلق دارند. در این مرحله اربابان قدرت، بزرگسالان، و آموزه های دینی، ایفاگران نقش اساسی هستند خصوصاً دین و اربابان دینی که نقششان از همه ی اینها پر رنگ تر است زیرا اکثریت مردمان جامعه شناختشان از خوبی و بدی به واسطه امر و نهی های دینی است که در قالب کلمات گناه و ثواب مرزبندی شده اند. فرد در این مرحله اگر کار خوب انجام می دهد تنها به این علت است که دین آن را توصیه کرده و اگر از کار زشت دوری می کند تنها دلیلش این است که دین آن را حرام می داند یا خدای دین گفته این کار بد است و آن را انجام ندهید.

فردی چنین، از بس که دارای محدودیت شناختی است وجودی بیرونی برای قوانین قائل است و می پندارد این احکام و قوانین، آسمانی، ازلی، ابدی و غیر قابل تغییرند لذا اطاعت و اجرای این احکام برای همگان امری است واجب و اضطراری. اربابان دین و قدرت در خیال شخصی که چنین می اندیشد افرادی مقدس، کامل و همه چیزدان می باشند. این شخص خودش به تنهایی علت خوبی و بدی یک کار را به طور واقعی درک نمی کند. علت خوبی یا بدی یک کار برای او در تنبیه یا تشویقی است که برای آن از سوی دین و مراجع قدرت اعمال می شود زیرا

هرگز نمی تواند خوبی یا بدی یک کار را در ماهیت آن جستجو کند. اگر از چنین بشری سؤال شود چرا دزدی بد است پاسخ می دهد چون دین آن را حرام کرده و عاقبت دزدی آتش جهنم است. نیز اگر از وی سؤال شود چرا کمک به مستضعفین کار پسندیده ای است جواب می دهد چون دین آن را توصیه کرده و کرده و بهشت نیز پاداش آن است.^{۱۲}

مرحله پنجم

با شروع این مرحله فرد وارد اخلاق فراعرفی می شود کلمه ی عُرف همچنانکه از نامش نیز پیداست به ارزشها و رسومات متداول در جامعه و افکار جمعی اکثریت مردمان آن گفته می شود. اخلاق فراعرفی اخلاقی است که بالاتر از عُرف اکثریت اجتماع می باشد بنابراین کاملاً واضح است کسانی که به این مرحله می رسند اقلیت جامعه خواهند بود یعنی فقط ۵٪ مردم که انسانهایی استثنایی اند و رشد شناختی و اخلاقی بالاتری از همگان دارند. فردی که در مرحله ی پیش (چهارم) قرار داشت به دلیل رشد شناختی بیشتر از دیگران، کم کم نتیجه می گیرد قوانین، رسومات و احکام دینی که در جامعه وجود دارند نه آسمانی هستند نه مقدس. نه ازلی و نه ابدی. بلکه تمامی اینها ساخته ی فکر خود همین انسانهاست که در طول صدها یا هزاران سال شکل گرفته و به صورت تکاملی از نسلی به نسل دیگر منتقل می شوند. لکن با وجود این، بودن چنین احکام و قوانینی برای بهتر زندگی کردن در اجتماع ضرورت دارد و رعایت آنها نیز به صلاح همه است. (احکام اخلاقی و اجتماعی با عبادتها اشتباه گرفته نشوند) چنین فردی به تمام قوانین و احکام در جامعه احترام می گذارد و رعایتشان می کند زیرا تمامی اینها را قراردادهایی می بیند که انسانها میان خودشان بسته اند تا زندگی اجتماعی شان دچار هرج و مرج نشود. بنابراین فردی که به این مرحله رسیده است درست مانند فردی که در مرحله ی چهارم است احکام و قوانین اخلاقی جامعه را عمل می کند و تنها تفاوتش با ایشان در این نکته است که وی این احکام و قوانین را مقدس و آسمانی نمی داند و به چشم قرارداد به آنها می نگرد.

^{۱۲} این مرحله برابر است با مرحله ی تک خدایی از مراحل چهار گانه ی شکل گیری و تحول دین در بشر.

مرحله ششم

چنانچه گفتیم فرد با رسیدن به مرحله ی پنجم نتیجه می گیرد احکام و قوانین موجود در جامعه هرگز آسمانی، مقدس و ازلی نیستند بلکه ساخته ی فکر خود ما انسانهاست که به صورتی قراردادی بین خودمان گذاشته ایم. همین فرد اگر رشد شناختی اش بالاتر برود کم کم در می یابد همین احکام و قوانینی که خود ما انسانها آنها را گذاشته ایم برخی مواردشان درست نیستند پس چیزی را که درست نیست و مقدس و غیر قابل تغییر نمی باشد نباید حتما رعایت کرد بلکه باید به جای آنها احکام و قوانین بهتری جایگزین نمود. بی شک افکار چنین فردی که نسبت به اکثریت جامعه کاملا در اقلیت است هرگز میان اکثریت جامعه که مردمانی عوام می باشند خریداری نخواهد داشت و او را فردی سفیه، دیوانه یا حتی کافر^{۱۳} نیز قلمداد خواهند کرد. پس چنین شخصی همیشه میان مردمان تنهاست و تنها گناهِش نیز این است که صدها و شاید هزاران سال زودتر از مردمان همعصر خویش رشد کرده و به این مرحله رسیده است.

مثل چنین فردی در میان جامعه به شناگری می ماند که برخلاف جریان رودخانه شنا می کند و همگان نیز او را تافته ای جدا بافته از خودشان می بینند.

عارف که دلش معدن گوهر باشد در دیده ی خلق، گبر و کافر باشد
باید بچشد عذاب تنهایی را مردی که ز عصر خود فراتر باشد

ایجاد تغییر در فکر مردم عوام که اکثریت جامعه را تشکیل می دهند کاری است تقریباً محال

^{۱۳} به طور یقین بزرگانی نظیر سهروردی، عین القضات همدانی، ابن سینا، ابوالعلاء معری و ... که توسط مجتهدین و یا مردم زمان خودشان کافر لقب داده شده اند یا حکم اعدامشان صادر شده است همگی به این مرحله رسیده بودند نظیر چنین افرادی در تاریخ زیاد است. کسانی که در زمان خودشان کافرشناخته می شدند ولی بعد از مرگشان در زمانهای بعد به انسانهایی مقدس و جاودان تبدیل شده اند.

به قول بسطامی: عارفی نیست که کافر نشمارندش خلق کافرش هر که نخوانند، یقین عارف نیست

و امکان ناپذیر. روی این حساب چنین فردی ناچار است به طور شخصی با معیارها و ملاکهای خودش زندگی کند و چون بسیاری از قوانین و اعتقادات جامعه را اشتباه می بیند ممکن است در بسیاری موارد رویه ای کاملاً ناهمسو با جامعه ی خود درپیش بگیرد. فردی که به این مرحله رسیده است شناختش از خوبیها و بدیها به واسطه ی دین یا بهشت و جهنم نیست این شخص با وجدان فردی خودش زندگی می کند و خوبی یا بدی هرکار را تنها در ماهیت آن می بیند وی اگر کار خوبی انجام می دهد فقط به خاطر خوبی ماهیت آن کار است و اگر کاری بد نمی کند فقط به علت بد بودن ماهیت اوست. تنبیه، تشویق، تأیید یا حکم آسمانی هیچ کدام برای او معنایی ندارند زیرا منبع کنترل وی در درون خود اوست.

شخص در این مرحله^{۱۴} به اخلاقی جهانی می رسد و دیگر از خصوصیت خودمداری که در مراحل پایین تر دچار آن بود کاملاً بیرون می آید. چنین فردی دیگر خودش را اشرف مخلوقات یا خلیفه ی خداوند روی زمین نمی شناسد و هرگز نمی گوید تمامی موجودات جهان برای من (انسان) خلق شده اند تا گرفتن جان موجودات دیگر و خوردن آنها را حقی مسلم برای خویش بداند. او برای خودش از زندگی همان قدر سهم قائل است که برای دیگر موجودات. طوری که حتی از له شدن مورچه ای عذاب وجدان می گیرد. فردی که در مرحله چهارم قرار دارد موجودات جهان را مخلوق خداوند می بیند مخلوقاتی که برای استفاده ی انسان خلق شده اند ولی همین موجودات در نگاه کسی که در مرحله ی ششم قرار دارد مخلوق خداوند نیستند بلکه ذراتی از وجود خود خدایند که آئینه ی وجودشان جمال حقیقی خداوند را منعکس می کند. این مرحله مرحله ی رسیدن به خدای حقیقی است. خدایی که تک تک موجودات هستی هر کدام ذره ای هستند از ذرات بی نهایت وجود خداوند.

^{۱۴} این مرحله برابر است با مرحله ی خود خدایی از مراحل چهار گانه ی شکل گیری و تحول دین در بشر. چنانچه دریافتید این مرحله بیانگر این است که الله خدای واقعی این عالم نیست. الله نیز همچون قرآن زائیده ی خیال بشر در دوره ی تک خدایی است. الله هرگز نمی تواند خدای واقعی این عالم باشد زیرا اگر قرآن کتاب اوست نشان می دهد دارای نقصهای بسیاری است که او را از مقام خدای واقعی بودن عزل می کند و معلوم می سازد یک خدای تخیلی است مانند تمام خدایان باستانی بشر. خدای واقعی تنها در دلهای ماست خدایی که عالم آئینه ی اوست. خدایی که مثل خدای محمد نیست تا قومی را بر قومی دیگر برتری دهد. خدایی که از چهار دیوار (کعبه) برای خودش خانه نمی سازد. خدایی که مرد را برتر از زن نمی داند خدایی که حیواناتش را نیز مثل انسانهایش دوست می دارد خدایی که تبعیض قائل نمی شود تا یک نفر را قبل از تولدش پیامبر کند و او را از دیگر بندگان برتر بداند و ارتباط با انواع دختران و زنان را برای او حلال و برای دیگر بندگان حرام بداند. و خدایی که ...

به همین علت به هر کجا که می نگرد خدای حقیقی را می بیند بی آنکه دنبال خالق خیالی
برای آن باشد.

به دریا بنگرم دریا تو بینم به صحرا بنگرم صحرا تو بینم
به هر جا بنگرم کوه و درودشت نشان از قامت رعنا تو بینم

مثال ملموس برای مراحل ششگانه اخلاق

اکنون یک مثال عملی و کاملاً ساده برای مراحل شش گانه می آوریم تا نحوه ی عملکرد اخلاقی افراد را در این شش مرحله ملاحظه کنید:

(توقف کردن پشت چراغ قرمز)

مرحله اول. پشت چراغ قرمز می ایستد زیرا از جریمه ی پلیس می ترسد وقتی پلیس نباشد از چراغ قرمز رد می شود.

مرحله دوم. پشت چراغ قرمز می ایستد زیرا شنیده است رانندگانی که تخلف نمی کنند امتیاز می گیرند. اگر امتیازی نباشد از چراغ قرمز رد می شود.

مرحله سوم. پشت چراغ قرمز می ایستد تا دیگران که او را می بینند بگویند چه انسان با شخصیت و قانونمندی است. اگر کسی او را نبیند از چراغ قرمز رد می شود.

مرحله چهارم. پشت چراغ قرمز می ایستد زیرا در رساله ی توضیح المسائل مجتهد نوشته است تخلف از قوانین راهنمایی و رانندگی شرعاً حرام می باشد. حتی اگر نصف شب باشد که هیچ ماشینی در خیابان نیست پشت چراغ می ایستد و رد نمی شود. ولی اگر بداند که دین و یا مجتهد چنین دستوری نداده اند از چراغ قرمز رد می شود.^{۱۵}

مرحله پنجم. پشت چراغ قرمز می ایستد زیرا معتقد است این قانون را خود ما انسانها گذاشته ایم تا وضعیت رانندگی در شهر به هم نخورد و از ترافیک و تصادفات جلوگیری شود. چه روز

^{۱۵} در منابع اولیه ی دینی مثل قرآن و حدیث حرفی از قانون چراغ قرمز وجود ندارد و این حکم یک حکم ثانویه است که فقط در رساله های مجتهدین یافت می شود فلذا مسلمینی که از وجود این حکم دینی بیخبرند و یا با وجود اعتقاد به اصل دین، اعتقادی به روحانیت و مراجع تقلید ندارند برخوردشان با این قانون شامل مراحل پایین تر رشد اخلاقی آنها می شود یعنی ترس از جریمه، گرفتن امتیاز و یا تأیید دیگران.

باشد و چه نصف شب پشت چراغ می ایستد و رد نمی شود چون برای قراردادهای بشری احترام قائل است و تخلف از آنها را توهین و بی حرمتی به قانون انسان می داند.

مرحله ششم. پشت چراغ قرمز می ایستد زیرا معتقد است که تجاوز برحق دیگر رانندگان کار زشتی است و باید به حقوق دیگر رانندگانی که آن طرف خیابان ایستاده اند احترام گذاشت. وقتی ماشینهای دیگری در چهار راه باشند پشت چراغ قرمز می ایستد ولی اگر هیچ ماشینی نباشد از **چراغ قرمز عبور می کند** زیرا معتقد است هدف از گذاشتن چراغ قرمز رعایت حقوق دیگر رانندگان و جلوگیری از ترافیک و تصادف است پس وقتی هیچ ماشین دیگری در چهار راه نیست (خصوصاً نصف شب) این قانون بی معناست و رعایت آن نیز اشتباه است و اتلاف وقت.



مقدمهٔ فصل

- چرا دین جزوی از شخصیت انسان می شود؟
 - چرا کنار گذاشتن دین با سختی و استرس همراه است؟
 - احساسات دینی چرا پس از ترک دین نیز فراموش نمی شوند؟
 - چرا برخی افراد که دین را کنار گذاشته اند پس از مدتی دوباره بسمت دین باز می گردند؟
- اینها همه سؤالاتی است که برای بسیاری از افراد بدون جواب مانده است. پاسخ تمام این سؤالات را در مبحث مراحل سه گانه شناخت و چرا دین افیون ملتهاست؟؟؟ می توانید مطالعه کنید.

مراحل سه گانه شناخت

آدمی وقتی چشم به جهان باز می کند به طور تدریجی به مسائل و پدیده های اطراف خود شناخت پیدا می کند. این شناخت مراحل گوناگونی دارد و هرگز یکباره حاصل نمی شود. دین و مذهب نیز یکی از مصادیق شناخت در آدمی است که رابطه ای بسیار تنگاتنگ با آن دارد. مطابق نظریه ی رشد شناختی پیاژه، شناخت انسان در سه مرحله به تکامل می رسد:

۱- جذب ۲- انطباق ۳- تشکیل طرحواره جدید

طرحواره یعنی شناختی که به صورت قالب در آمده است (قالب شناختی). کودک اولین مصداق از یک پدیده را که در زندگی اش می بیند ویژگیهایش را به صورت یک قالب و کپی برابر اصل در ذهن خویش ذخیره می سازد. این قالب ذخیره شده در ذهن، طرحواره نام دارد. برای اینکه مراحل سه گانه ی شناخت را بهتر توضیح دهیم از یک مثال ملموس استفاده می کنیم:

مرحله جذب

کودکی چهار پنج ساله را تصور کنید که در منزلی زندگی می کند. روزی یک گربه داخل حیاطشان می شود و کودک برای اولین بار در زندگی اش یک گربه می بیند. اولین بار که چشم کودک به این گربه می افتد شکل، صدا و رنگ آن به یکباره در ذهن وی نقش می بندد و به شکل طرحواره در آن ذخیره می شود. (فرض کنید رنگ گربه خاکستری است) رنگ خاکستری به اضافه ی دیگر خصوصیات مشاهده شده (چهار پا، صدای میو میو و ...) قالبی می شوند برای مفهوم گربه در ذهن کودک. کودک با اینکه برای اولین بار در زندگی گربه می بیند ولی هرگز چون و چرا نمی کند که چرا شکل آن فلان جور است و یا چرا رنگش خاکستری است؟ به این مرحله از شناخت در مکتب روانشناسی پیاژه، جذب گفته میشود. شخص در این حالت بدون کوچکترین مقاومت و چون چرا خصوصیات مشاهده شده را در

شناخت خویش جذب می کند و می پذیرد. معمولاً هیچ کودکی جز کودکان معلول ذهنی در این مرحله متوقف نمی شوند و می توانند به مرحله دوم برسند.

مرحله انطباق

روزی همین کودک با مادرش به منزل یکی از همسایگان می رود و در حالی که با پسر همسایه مشغول بازی است گربه ای می بیند کاملاً سیاه رنگ که چشمانش برق می زند. پسر همسایه میگوید گربه را ببین! کودک با خود می گوید پس چرا این گربه سیاه است؟ کودک که از دیدن این نوع گربه تعجب کرده است برعکس گربه ی اول (خاکستری) برای جذب آن در طرحواره ذهنی خویش با کمی درنگ مواجه می شود زیرا قالبی که وی آن را برای مفهوم گربه در ذهن خویش ذخیره کرده است با آنچه الان می بیند دو تفاوت بزرگ دارد (رنگ و برق چشمان). ولی به هر حال می آموزد که گربه های سیاهرنگ نیز گربه هستند. در نتیجه طرحواره ای را که قبلاً از مفهوم گربه در ذهن خویش ذخیره کرده بود کمی دستکاری می کند و رنگ سیاه را نیز به آن می افزاید. و همین طور بعدها رنگ سفید، زرد و ... اگر شناخت کودک در این مرحله متوقف شود تمام چهارپایان را گربه خواهد نامید. برای مثال اگر گاوی را ببیند درست مانند گربه ی سیاه با کمی تعجب به آن خواهد نگریست و سپس با دستکاری دوباره در طرحواره ی گربه در ذهن خویش آن را گربه ای بزرگ و شاخدار خواهد شناخت.

اصالت یافتن اولین خصوصیات ذخیره شده در طرحواره

نکته ای بسیار ضروری که باید اینجا ذکر شود تاثیری است که مرحله ی قبل یعنی اولین طرحواره ی شکل گرفته روی این مرحله و حتی دیگر مراحل دارد. در مرحله ی انطباق با اینکه خصوصیات جدیدی به طرحواره افزوده و دستکاری می شود ولی باز هم نظام شناخت در ذهن فرد، اصالت را به همان صورت اولیه ی طرحواره می دهد که توسط جذب حاصل شده بود و دستکاری شدنهای بعدی آن را صورتهایی فرعی محسوب می کند. برای مثال فرد مورد

منظور با اینکه فهمیده است گربه می تواند رنگهای مختلفی داشته باشد ولی اصالت را به گربه خاکستری می دهد و آن را گربه ی اصلی و مابقی را فرعی می شناسد.

این موضوع نکته ای است بسیار جالب توجه که آثارش به وضوح در رفتار مردم دیده می شود و قابل مطالعه است. برای مثال مردمانی که گربه های منطقه ی آنها خاکستری است گربه های شهرشان را همیشه با لفظ «گربه» (بدون پسوند رنگ) ذکر می کنند مثلا می گویند امروز کنار حوض یک «گربه» دیدم. ولی هرگاه به منطقه ای دیگر بروند که گربه هایشان زرد رنگ است با پسوند رنگ آنها را یاد می کنند برای مثال می گویند یک «گربه ی زرد» آنجا دیدیم. اینگونه رفتار گویای این واقعیت است که مردمان مورد مثال، گربه ی خاکستری را گربه ی اصل می شناسند و سایر گربه ها را نوعهای فرعی آن می دانند زیرا اولین حیوانی که ایشان در کودکی آن را با اسم «گربه» شناخته بودند رنگ خاکستری داشت.

مرحله تشکیل طرحواره جدید

روزی دیگر همین کودک در حالی که با مادرش در خیابان قدم می زند سگی سیاه یا خاکستری رنگ را (برای اولین بار در زندگی) آن سوی خیابان می بیند. کودک با دیدن سگ آن را به مادرش نشان می دهد و می گوید: **مامان! مامان! گربه! یک گربه ی بزرگ!** چون کودک تا آن روز از میان چهار پایان فقط گربه را دیده است خیال می کند هر چیزی که چهار پا داشته باشد گربه است. کودک تا به حال نیاموخته است حیوانات دیگری نیز در جهان وجود دارند که گربه نیستند فلذا با اینکه از بزرگی آن تعجب می کند خصوصیات بزرگی جثه و صدای واق واق را نیز به طرحواره ی گربه در ذهن خویش می افزاید و آن را دستکاری می کند.

کودک اگر به لحاظ شناختی رشد پیدا کند به تدریج پس از مدتی می آموزد چیزی که آن روز دیده بود گربه نیست و حیوانی است دیگر به نام سگ که کاملا با گربه متفاوت است در نتیجه این بار، دیگر همان طرحواره را ادامه نمی دهد و **طرحواره ای جدید** در ذهن خودش برای

مفهوم سگ باز می کند و شکل می دهد. درست مثل طرحواره ای که در آغاز برای گربه ی خاکستری تشکیل داده بود. ولی اگر کودک به رشد شناختی بالاتر نرسد قادر به تشکیل چنین طرحواره ای نخواهد بود و همچنان سگ ها را گربه خواهد خواند.

توقف در مرحله جذب بسیار کم اتفاق می افتد زیرا معمولاً مفاهیمی که به صورت طرحواره در آن ذخیره می شوند با دستکاری شدن از آن عبور می کنند و به مرحله ی انطباق می رسند ولی برخی افراد وجود دارند که شناختشان نسبت به برخی مفاهیم برای همیشه در مرحله انطباق متوقف می شود و هرگز طرحواره ای جدید برای آن مفاهیم در ذهنشان شکل نمی گیرد. برای مثال مفهوم هلی کوپتر برای اقوامی که هنوز به شکل ابتدایی زندگی می کنند. این اقوام هیچ طرحواره ی مستقلی از مفهوم هلی کوپتر در ذهن خویش ندارند برای همین زمانی که یک هلی کوپتر بر فراز آسمان می بینند آن را پرنده ای بزرگ و ترسناک می پندارند و به طرفش سنگ یا نیزه پرتاب می کنند. این رفتار نشان می دهد هیچ طرحواره جدیدی از این مفهوم در ذهن آنها تشکیل نشده و شناختشان نسبت به هلی کوپتر در مرحله ی انطباق متوقف شده است.

لازم به ذکر است شناخت یک شخص نسبت به مفاهیم مختلف هرگز همسان و همسطح نیست. ممکن است یک شخص خاص، شناختش نسبت به یک مفهوم در مرحله ی دوم باشد ولی نسبت به یک مفهوم دیگر در مرحله ی سوم. برای مثال پیرمردی که خیال می کند همه جای دنیا زبانشان فارسی است طرحواره ی زبان برای او در مرحله ی جذب متوقف گردیده. ولی چون می داند سگ حیوانی است مستقل و متفاوت از گربه؛ شناخت وی نسبت به مفهوم سگ در مرحله ی سوم است.^{۱۶}

^{۱۶} انسانها از دو طریق به مرحله تشکیل طرحواره جدید برای یک مفهوم می رسند. ۱- با توضیحات دیگران. برای مثال شخصی که در آغاز هلی کوپتر را پرنده می پندارد با توضیحات افراد آگاه تر از خود می فهمد که این شیء پرنده نیست و وسیله است ساخته ی دست انسان. ۲- با تجربه و تفکر شخصی. شخص اگر فرد باهوشی باشد کم کم با بررسی و تفکر در می یابد که هلی کوپتر پرنده نیست بلکه وسیله ی بی جانی است که انسان آن را ساخته است. افراد ضعیف از لحاظ هوش به تنهایی عاجز از رسیدن به این مرحله اند.

تأثیر جذب در ناخودآگاه شخصیت^{۱۷}

چنانچه خواندید شناخت کامل نسبت به مفاهیم جهان، در گرو طی این مراحل سه گانه است. از میان تمام این مراحل، مرحله ی اول (جذب) اساسی ترین و مهمترین نقش را در شکل گیری شناخت بازی می کند و همانطور که گفته شد نظام شناخت در ذهن فرد، اصالت را به همان صورت اولیه ی طرحواره می دهد که توسط جذب حاصل شده بود از این روی آثار آن برای همیشه در ناخودآگاه ذهن می ماند و قسمت ناخودآگاه شخصیت را کاملاً در سیطره و تسلط خویش می گیرد.

مفهومی که توسط جذب شکل می گیرد قدرتش بسیار بسیار بالاتر از مفهومی است که توسط انطباق حاصل شده. تشکیل طرحواره ی جدید پس از رسیدن به مرحله ی سوم هرگز به این معنا نیست که طرحواره های مرحله ی جذب از بین می روند. آثار طرحواره های مرحله ی جذب شاید از خودآگاه انسان حذف شوند ولی همیشه در ناخودآگاه شخصیت حضور دارند و مانند امیال سرکوب شده در نظریه ی فروید به صورت ناخودآگاه خودشان را بروز می دهند. برای مثال کودک مورد مثال در دوران بزرگسالی هرگاه لفظ گربه را در جایی می خواند یا از کسی می شنود؛ ناخودآگاه گربه ی خاکستری در ذهنش متصور می شود و معمولاً گربه هایی که در خواب می بیند نیز خاکستری رنگ هستند زیرا گربه ی خاکستری به صورت جذب در ذهنش ذخیره شده ولی سایر گربه ها به صورت انطباق و دستکاری در طرحواره ی اولیه.

فرد مورد منظور در حالت آگاهانه می تواند گربه های زرد، سیاه و ... را در ذهنش تصور کند و هیچ مشکلی نیست ولی در حالت ناخودآگاه یا حالتهای طبیعی و معمولی زندگی، خود به خود با شنیدن لفظ گربه، گربه ای با رنگ خاکستری در ذهنش نقش می بندد.

^{۱۷} قسمت پنهان شخصیت که فروید آن را نهاد می نامد.

خطای سهمگین مغز

هر کدام از دستگاههای بدن انسان دارای خطاهایی هستند. از قبیل چشم که نقطه ی کور و خطای دید در آن مشهور است. مغز نیز همچون چشم، خطاهایی دارد که اصالت یافتن اولین خصوصیات ذخیره شده در طرحواره، یکی از بزرگترین این خطاهاست. به این پدیده در علم روانشناسی «**belief bias**» گفته می شود.

این پدیده، قدرت منطقی فکر کردن را از انسان می گیرد زیرا شناخت و تصمیم گیریهای ما را فقط به مصادیقی که در اولین محیط زندگیمان (وطن) دیده ایم محدود می کند برای همین همه چیز را با معیارهای آن محیط می سنجیم و نمی توانیم با ارزشهای دیگر جوامع سازگاری داشته باشیم.

دین در مراحل سه گانه شناخت

همانطور که در صفحات پیش اشاره کردیم دین و مذهب نیز یکی از مصادیق شناخت در آدمی است که رابطه ای بسیار تنگاتنگ با آن دارد. لذا با توجه به این که وقتی آدمی چشم به جهان باز می کند فرایند شناختی وی طی سه مرحله ایجاد می شود فرایند شکل گیری و تحول دین را در هر کدام از این مراحل شرح می دهیم:

دین در مرحله جذب

کودکی را فرض کنید که در یک کشور مسلمان به دنیا می آید^{۱۸} و مفاهیم دینی اسلام برای او دیکته می شوند. کودک اولین بار نام خدا، پیامبر و اسلام را می شنود. به او گفته می شود محمد کاملترین انسان است و دین اسلام را نیز برای سعادت و کمال ما انسانها از سوی خداوند آورده است. اسلام حقیقت تمام خوبیهاست و عمل به آن تنها ضامن پیشرفت، سعادت و کمال انسان می باشد. کودک مسلمان، برای اولین بار در زندگی، چنین مسائلی را می شنود به همین علت درست مانند مفهوم گربه ی خاکستری که ذکر شد این القائات (حقیقت، سعادت و کمال) قالبی می شوند برای مفهوم دین در ذهن کودک (طرحواره ی دین).

شخص در این مرحله هرگز سؤال نمی کند چرا دین ما اسلام است یا چرا فلان چیز دین، فلان گونه است زیرا خصوصیات اولین مصادیق دریافت شده در زندگی بدون کوچکترین مقاومت و چون چرا در نظام ذهن و شناخت جذب می شوند و خود به خود تبدیل به قالبی می گردند برای شناخت آن مفهوم در ذهن. اگر فرد مسلمان در این مرحله متوقف شود دنیای ذهنی بسیار کوچکی خواهد داشت و چنین خواهد پنداشت که تمام مردم جهان مسلمانند و فرهنگ و ارزشهایشان همان فرهنگ و ارزشهایی است که در زادگاه وی حاکم است.

^{۱۸} مراحل سه گانه شناخت در دین شامل تمامی ادیان در دنیاست و هیچ فرقی باهم ندارند. اینجا چون مخاطب ما عزیزان ساکن در جهان اسلام است از مثال کودک مسلمان استفاده کرده ایم.

دین در مرحله انطباق

کودک مسلمان پس از یک مدت نام حضرت عیسی و دین مسیحیت را می شنود. به او می گویند عیسی نیز پیامبر خداست و نام دینی که آورده است مسیحیت می باشد و دو میلیارد نفر مسیحی در جهان زندگی می کنند. (دیدن گربه ی سیاه در منزل همسایه) کودک مسلمان ما که دیگر نوجوان شده است از شنیدن این موضوع قدری تعجب می کند و برعکس اسلام برای جذب خصوصیات آن در طرحواره ی ذخیره شده از دین؛ با کمی درنگ مواجه می شود زیرا آنچه که اکنون از مسیحیت می شنود با طرحواره ی ذخیره شده از دین در ذهن او متفاوت است و تداخل دارد. ولی چون به رشد شناختی بالاتر رسیده است کم کم قانع می شود عیسی نیز پیامبر خداست و مسیحیت نیز دینی است که از سوی خداوند آمده است پس جز اسلام و محمد دین و پیامبر دیگری نیز می تواند وجود داشته باشد در نتیجه آن طرحواره ی ذهنی را که قبلا از مفهوم دین در ذهن خویش ذخیره کرده بود کمی دستکاری می کند و نام مسیحیت را نیز به آن می افزاید.

و همین طور بعدها یهودیت، زرتشتی و ...

اصالت یافتن اولین دین جذب شده در طرحواره دین

طرحواره ی دین برای اکثر مسلمانان در مرحله ی انطباق متوقف می شود. چنانچه در صفحه ۵۳ و در مبحث اصالت یافتن گفته شد نظام شناخت در ذهن همیشه اصالت را به اولین خصوصیات ذخیره شده در طرحواره یا همان صورت اولیه ی طرحواره می دهد که توسط جذب حاصل شده بود و دستکاری شدنهای بعدی آن را صورتهایی فرعی محسوب می کند. روی همین قاعده یک مسلمان در مرحله ی انطباق با اینکه می فهمد دین دارای انواع مختلفی است ولی بازهم اصالت را به دین اسلام می دهد و فقط اسلام را دین اصیل و حقیقی می شناسد.

آثار این پدیده ی شناختی به وضوح در رفتار مردم دیندار دیده می شود. برای مثال وقتی

مسلمین می گویند: انسان باید به دستورات دین عمل کند و ما روزه می گیریم چون **دین دستور داده است**؛ منظورشان از لفظ «**دین**»، دین اسلام می باشد زیرا درست مانند مثال گربه خاکستری که پیشتر ذکر شد اولین مکتبی که مسلمین در کودکی آن را بعنوان «دین» شناخته بودند اسلام نام داشت. ولی هرگاه بخواهند از دستورات یا مفاهیم یک دین دیگر مانند مسیحیت صحبت کنند هرگز لفظ «دین» را به تنهایی به کار نمی برند و پسوند «مسیحیت» را نیز به آن می افزایند. برای مثال می گویند: ما نباید صلیب به گردن بیاویزم چون صلیب از آداب «**دین مسیحیت**» است. چنین رفتاری گویای این واقعیت است که مسلمین فقط اسلام را به عنوان دین می شناسند و دیگر دینها را ادیانی فرعی می دانند که مقامی بسیار پایینتر از اسلام دارند.

چنین فردی جز مذهب خویش، پیروان دیگر ادیان را کافر می شمارد و می تواند تبدیل به فردی خطرناک شود. اگر هم آیات قرآن را به او نشان بدهند که در آنها نوشته است یهودیت و مسیحیت نیز ادیان آسمانی اند پاسخ می دهد دینشان تحریف شده است پس کافرند. دین فقط اسلام است و انّ الدین عندالله الاسلام.

اگر شناخت فرد نسبت به دین در این مرحله متوقف شود تمام پدیده های عالم را به دین نسبت خواهد داد و از عینک دین به آنها خواهد نگریست. اگر بارانی ببارد آن را از نتایج دین خواهد دانست یا اگر زلزله ای بشود آن را به پای عمل نکردن به دین خواهد گذاشت زیرا در قرآن خوانده است فلان قوم، دین نداشتند نابودشان کردیم یا فلان قوم دیندار بودند برایشان باران برکت فرستادیم. حتی اگر یک کشور نامسلمان ببیند که بسیار پیشرفته است طرحواره ی دین را در ذهن خود کمی دستکاری می کند و می گوید تمامی علمها در قرآن است و این پیشرفتهها را از قرآن ما کشف کرده اند.

تشکیل طرحواره جدید در دین

چنانچه پیشتر ذکر شد دین به عنوان مجموعه ی تمام خوبیها و تنها ضامن پیشرفت، سعادت

و کمال بشر به پیروانشان آموزش و تلقین داده می شود. پس از مدتی فرد به وسیله ی انطباق، با ادیانی دیگر آشنا می شود ولی چون نظام شناخت، اصالت را به مرحله ی جذب می دهد؛ فرد دین مادری اش را به عنوان دین اصیل و حقیقی می شناسد. روی این قاعده یک فرد مسلمان مجموعه ی تمام خوبیها و تنها ضامن کمال، پیشرفت و سعادت بشر را دین اسلام می داند و فقط آن را برحق می پندارد. چنین فردی قبل از رسیدن به مرحله ی سوم هر چیز خوب و شگفت انگیزی را که در جهان می بیند، اسلام می خواند یا به نوعی با دین خودش مرتبط می شمارد حتی اگر هیچ ربطی نداشته باشد. درست مانند همان کودک که سگ را گربه می خواند. برای مثال پیشرفتهای کشور ژاپن را به حساب قرآن می گذارد و می گوید ژاپنی ها آن همه علم و پیشرفت را از آیات قرآن کشف کرده اند. و هرگز نمی پرسد اگر ژاپنی ها توسط قرآن به آنهمه پیشرفت رسیده اند پس چرا مسلمان نشده اند؟

یا مانند سید جمال الدین اسدآبادی به اروپا می رود و با دیدن پیشرفتهای شگفت انگیز علمی و اجتماعی آنها می گوید: *به اروپا رفتم اسلام دیدم مسلمان ندیدم. به ایران آمدم مسلمان دیدم اسلام ندیدم.* و یا مانند برخی دیگر می گوید مسلمان واقعی آمریکایی ها هستند زیرا دروغ نمی گویند ولی ما دروغ می گوییم.

حال اگر چنین فردی به رشد شناختی بالاتر برسد کم کم می فهمد اینها هیچ ربطی به اسلام ندارند و اصلا اسلام نیستند. در نتیجه آن طرحواره ای را که از مفهوم پیشرفت، سعادت و کمال با نام «اسلام» در ذهن خود ذخیره کرده بود ادامه نمی دهد و **طرحواره ای جدید** در ذهن خویش برای مفهوم دین، پیشرفت، سعادت و کمال باز می کند و می فهمد که هر پیشرفت و سعادت، اسلام نیست (هر چهارپایی گربه نیست) و بدون اسلام نیز می شود به پیشرفت، سعادت و کمال دست یافت.

بسیاری از مسلمین در مرحله ی اول یا دوم شناختی متوقف می شوند و نمی توانند به مرحله سوم یعنی تشکیل طرحواره ی جدید برسند. اگر فرد مسلمان به رشد شناختی بالاتر نرسد و قادر به تشکیل چنین طرحواره ای نباشد تا آخر عمر تمام خوبیها و پیشرفتهای جهان حتی پیشرفتهای غیر مسلمانان را به حساب اسلام خواهد گذاشت و همیشه منتظر امامی خیالی

خواهد بود که بیاید و تمام جهان را مسلمان کند و اسلام را در تمام جهان به اجرا در بیاورد تا بشریت به کمال و پیشرفت بیشتر برسند.

تأثیر دین جذب شده در ناخودآگاه شخصیت

فلانی فیلس یاد هندوستان کرده است. این ضرب المثل معروف اشاره ای است به تأثیر مرحله جذب در ناخودآگاه شخصیت. مرحله جذب اساسی ترین و مهمترین نقش را در شکل گیری شناخت بازی می کند و مراحل بعدی شناخت را بشدت تحت تأثیر خویش قرار می دهد. چنانچه در مثال گربه نیز گفته شد مرحله جذب به صورت ناخودآگاه، خودش را در موقعیتهای مختلف زندگی نشان می دهد. چه فردی که مسلمان مانده است و چه فردی که با رسیدن به مرحله سوم شناختی اسلام را کنار گذاشته است به طور ناخودآگاه درگیر احساسات اسلامی هستند. چنین افرادی بدون اینکه خودشان بخواهند با شنیدن کلمه ی دین و پیامبر یاد احساسات اسلامی می افتند و مظاهر آن را به صورت ناخودآگاه در خواب می بینند.

به بیان دیگر حتی اگر یک مسلمان دست از اسلام بکشد اسلام از او دست نمی کشد. چنین فردی می تواند در یک جلسه ی علمی به صورت خودآگاه از دینهای دیگر حرف بزند و از اسلام بدگویی کند ولی در حالتهای ناخودآگاه، خود به خود درگیر احساسات اسلامی می شود و گاهی نیز فیلس یاد هندوستان می کند زیرا ذهن کودکان ی وی که در آغاز لوحی کاملاً سفید بود اولین بار با اسامی و احساسات اسلامی نقش بسته و طرحواره ی دین را در ذهن و روان وی به صورت جذبی شکل داده است.

بازگشت افراد به دین قبلی شان می تواند دلایل عدیده ای داشته باشد ولی به یقین مهمترین دلیلی که باعث می شود برخی افراد پس از کنار گذاشتن دین مادری، دوباره به سمت آن بازگردند همین تأثیر جذبی آن است. بارها دیده ایم مسلمانی مسیحی شده بود ولی دوباره مسلمان شده است. سنی مذهبی که شیعه شده بود ولی دوباره سنی شده است. فردی مسیحی که مسلمان شده بود و دوباره مسیحی شده است. اینگونه مسائل کاملاً طبیعی است و میزان شدت یا ضعف در جذب اولیه می تواند در منجر شدن یا نشدن به چنین بازگشتی تأثیر داشته باشد.

راز وطن پرستی انسانها

مثال ملموس تر از دین برای تاثیر جذب در ناخودآگاه شخصیت موضوع وطن و زبان مادری است. طرحواره ای که از محل زادگاه یا زندگی اولیه در ذهن انسان شکل می گیرد حاصل جذب می باشد. آدمی وقتی چشم به جهان می گشاید برای اولین بار پدیده ها و خصوصیات محل تولد خودش را می بیند و این خصوصیات (فرهنگ، آب و هوا، زبان و) بدون کوچکترین مقاومت و چون و چرا؛ در ذهن وی نقش می بندند و طرحواره ی وطن را برای وی تشکیل می دهند. برای مثال کودک هرگز نمی پرسد چرا شهر ما وسط بیابان است یا چرا زبان ما فارسی است زیرا خیال می کند همه جای دنیا همینگونه است و همه نیز فارسی حرف می زنند.

چنانچه در مبحث گربه ی خاکستری و دین مادری ذکر شد طرحواره ی جذب شده جزوی از ناخودآگاه شخصیت می شود و با نشان دادن خویش در موقعیتهای مختلف زندگی مراحل دیگر شناخت را تحت تاثیر قرار می دهد. برای مثال شخصی که در یکی از روستاهای ایران متولد شده و دوران کودکی و جوانی اش را آنجا سپری کرده است حتی اگر برای زندگی به کانادا مهاجرت کند بازهم نمی تواند روستای زادگاهش را فراموش کند و ناخودآگاه به یاد خاطرات و احساساتی می افتد که در آن روستا داشته است. این شخص در ویلاهای بلورین کانادا نیز خشتهای زادگاهش را در خواب می بیند. گاهی نیز آنقدر احساساتی می شود که فیلس یاد هندوستان می کند برای همین سفری به زادگاهش ترتیب می دهد و گاهی نیز موضوع آن قدر شدت می گیرد که برای همیشه به ایران باز می گردد و می گوید هیچ کجا وطن نمی شود.

چنین حرفهایی کاملا طبیعی است و امثالش را، هم بسیار شنیده ایم هم بسیار دیده ایم. داشتن چنین احساس و گفتن چنین حرفهایی هرگز دلیل بهتر بودن یک روستای عقب مانده ی ایرانی از کشور زیبا و پیشرفته ای مانند کانادا نیست و فقط سخنانی احساسی و بدون

استدلال است که از تاثیر ماندگار جذب در شخصیت ناشی می شوند. البته بازگشت به وطن دلایل عدیده ای می تواند داشته باشد مانند ورشکستگی مالی، اخراج شدن، اجبار دیگران و ... ولی به یقین بزرگترین دلیلی که باعث می شود برخی افراد پس از مهاجرت به شهر یا کشوری دیگر دوباره به زادگاهشان بازگردند همین دلیل روانشناختی است که به **تاثیر جذب در ناخودآگاه شخصیت** مربوط می شود.

زبان مادری نیز دقیقا در همین راستاست و مانند دین مادری و وطن، طرحواره ای است که حاصل جذب می باشد. به همین علت است که زبان مادری هرگز فراموش نمی شود حتی اگر آدمی سالهایی دراز در کشوری بیگانه زندگی کند و با زبان آنها حرف بزند. ولی زبانهایی که بعدا آموخته می شوند حاصل انطباق می باشند فلذا به راحتی در اثر گذشت زمان به فراموشی می روند. اگر مفهوم زبان برای کسی در مرحله ی جذب متوقف شود فرد مذکور چنین خواهد پنداشت که تمام جهانیان فقط به یک زبان یعنی زبان منطقه ی او سخن می گویند.

نقش خطای سهمگین مغز در دین و وطن

چنانچه پیشتر ذکر شد اصالت یافتن اولین خصوصیات ذخیره شده در طرحواره، یکی از بزرگترین خطاهای مغزی است و به این پدیده در علم روانشناسی **belief bias** گفته می شود. تاثیری که این پدیده، بر روی دین می گذارد، بیش از دیگر مفاهیم دنیاست. خطای مغزی باعث می شود آدمیان به باورهای دینی برگرفته از خانواده و اجتماعشان به عنوان اموری مطلق و غیر قابل نقد بنگرند و باورهای ادیان دیگر را حتی اگر ایده های درست و خوبی هم باشند، باطل و شیطانی بشمارند.

با توجه به اینکه دستگاههای بدنی انسان در اثر تکامل، متکامل تر و پیشرفته تر می شوند، ممکن است با پیشرفته تر شدن مغز، پدیده ی **belief bias** نیز از بین برود. اگر چنین اتفاقی بیفتد شکوفایی بسیار بزرگی در زندگی بشر ایجاد خواهد شد زیرا بدون خطای مغز، دیگر هیچ انسانی از روی تعصب عمل نخواهد کرد در نتیجه قادر خواهد بود به راحتی دین یا محل زندگی (وطن) خود را تغییر دهد بدون اینکه کوچکترین اضطراب یا تشویشی از این کار داشته باشد یا دوباره هوای برگشت به سرش بزند.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

در مباحث پیش‌گفتیم شناخت آدمی به هرکدام از پدیده‌های جهان، اولین بار از راه جذب حاصل می‌شود و سپس در اثر رشد شناختی به مراحل انطباق و تشکیل طرحواره‌ی جدید می‌رسد. با مثال زدن مفهوم گربه در این مباحث خواستیم تا به شکلی ساده و ملموس، چگونگی شکل‌گیری و طی شدن این مراحل را برایتان روشن سازیم. همانگونه که دریافتید مرحله‌ی جذب تأثیری کاملاً ماندگار در شخصیت به جای می‌گذارد آنگونه که اگر از خودآگاه آدمی نیز محو شود از ناخودآگاه او محو نمی‌شود و با تأثیر نهادن روی مراحل بعدی، در خواب و بیداری به طور ناخودآگاه جلوه‌گری می‌کند.

سه مقوله‌ی دین، وطن و زبان مادری مقوله‌هایی هستند که هر سه طرحواره‌های ذهنیشان از راه جذب حاصل می‌شوند برای همین تا آخر عمر در **ناخودآگاه شخصیت** می‌مانند و تأثیرات خودشان را در موقعیتهای مختلف نشان می‌دهند. تأثیر دین جذب شده (دین مادر) در ناخودآگاه شخصیت آنقدر زیاد است که اگر شخص به مرحله‌ی سوم و تشکیل طرحواره‌ی جدید نرسد همه چیز را دین خودش می‌بیند و ادیان دیگر را باطل می‌شمارد. چنین دینی به مرور مانند یک فسیل در ذهن و روان آدمی رسوب می‌کند و دیگر قابل رشد و تغییر و تبدیل نخواهد بود.

تأثیرات این پدیده باعث شده‌اند تا تمامی اقوام جهان؛ دین، وطن و نژاد خود را بهترین و کاملترین تصور کرده و برای اثبات آن دست به افسانه‌سرایبی (برای وطن) و معجزه‌بافی (برای دین) بزنند. این خود برترینی‌ها (نارسیسم) هرگز خالی از خلل نیست و موجب شعله‌ور شدن آتش جنگ و جنایت میان ممالک، ادیان و نژادهای مختلف می‌شود نظیر آنچه که امروز در جهان اسلام و دیگر نقاط عقب‌مانده شاهدش هستیم. نگاهی به تاریخ بشریت از آغاز تا به امروز ثابت می‌کند اکثر جنگها و کشت و کشتارهای جهان بر سر همین سه موضوع (دین، وطن و نژاد) اتفاق افتاده‌اند.

چرا دین افیون ملت‌هاست؟

«دین افیون ملت‌هاست» بی شک همگان این سخن نغز و حکیمانه ی کارل مارکس دانشمند آلمانی را شنیده ایم ولی کمتر کسی است که به معنا و مفهوم آن اندیشیده باشد. مارکس در این جمله دین را به افیون (تریاک) تشبیه می کند. در بحث حاضر می خواهیم بدانیم چه نقاط مشترکی میان دین و افیون (تریاک) وجود دارد که جناب مارکس این دو مفهوم را مشابه یکدیگر دانسته است؟ دلیل این تشبیه وجود پنج خصوصیت مشترک میان دین و تریاک است.

هم درد هم درمان

تریاک یکی از مواد افیونی و اعتیادآور است که فرد مصرف کننده آرام آرام به آن معتاد شده و در دام آن گرفتار می شود. انسان سالم نیازی به تریاک ندارد. معتاد به تریاک، تبدیل به یک انسان بیمار می گردد و علت این بیماری او تریاک است. فرد معتاد به تریاک درد می کشد و تحملش را از دست می دهد تنها چیزی که می تواند درد او را آرام کند و سرحالش بیاورد تریاک است. پس می بینیم که تریاک هم به وجود آورنده ی درد معتاد است و هم آرامش دهنده ی (آرامش موقتی) دردی که خودش آن را به وجود آورده است. این خصوصیت مهمترین خصوصیت مواد افیونی است.

دین نیز در میان مردم و ملت‌ها درست دارای همین ویژگی است. برای مثال دین اسلام طرفداران خودش را از تفرقه به اتحاد دعوت می کند. در حالیکه علت ایجاد همین تفرقه و اختلاف در میان مسلمین خود دین اسلام است. بودن مفاهیم چند پهلو در آیات قرآن و دیگر دلایل دینی که خاصیت تمام کتابهای دینی است باعث گردیده تا صدها گونه فرقه میان مسلمین ایجاد شود که همگی نیز به خون یکدیگر تشنه اند و از آغاز اسلام تا الان همدیگر را

می کشند در حالی که همه ی آنها نیز به یک کتاب، یک قبله یک خدا و یک پیغمبر قائلند. به عبارت ساده تر این همه اختلاف، تفرقه و کشت و کشتار در میان مسلمین دردی است که خود اسلام آن را به وجود آورده ولی مسلمین برای اینکه این مشکل را از بین ببرند به خود همان اسلام پناه می برند و با استناد به آیه ی **واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا** (آل عمران) می گویند اسلام دین اتحاد است و یک مدت موقت آرام می شوند درست مثل معتادی که برای رهایی از درد خماری به کشیدن تریاک پناه می برد و می گوید دواى درد من تریاک است و یک مدت آرام می شود در حالی که این درد را خود همان تریاک به وجود آورده است. سنی ها و شیعیان از قدیم باهم اختلاف داشتند ۳۰ سال پیش به حکم آیه ی **واعتصموا بحبل الله** ... هفته ی وحدت درست کردند و همدیگر را برادران دینی خواندند ولی بعد از یک مدت با ظهور فرقه ی داعش و تکفیری ها دوباره اختلافاتشان شروع شد وضعیتی که بطور مستند در طول تاریخ شاهد آن بودیم و هستیم. به طور خلاصه **اسلام با آیه ی واعتصموا بحبل الله ... می خواهد متحد کننده ی فرقه های باشد که خودش باعث به وجود آمدن آن فرقه ها شده است.**^{۱۹} در حالی که این اتحاد مانند آرامش معتاد فقط یک آرامش موقتی است. به قول مولانا:

در میان شیعه ، سنی سر به سر همچنان تا حشر جنگ است ای پسر

بطور مسلم اگر اسلام نبود هیچ یک از این فرقه ها نیز نبود و در نتیجه اختلاف و کشت و کشتاری هم نبود همانگونه که در میان بی دینهای جهان که نزدیک ۱/۵ میلیارد نفر جمعیت دارند هیچ فرقه و بحثی وجود ندارد در نتیجه هیچ جنگی هم میانشان رخ نمی دهد چون فرقه ای بینشان نیست تا یک فرقه به جان فرقه ای دیگر بیفتند. **بی دینی مانند بی رنگی است و بی رنگی تنها یک چیز است و دو جور بی رنگی وجود ندارد اما رنگ داشتن یک گونه نیست و**

^{۱۹} شیعیان کیسانی، زیدی، اسماعیلی، ۱۲ امامی، غلات، علویان، اهل حق و ... سنیان مالکی، حنبلی، شافعی، اشعری، معتزلی، حنفی، احمدیه، محمدیه، اباضیه، خوارج، دروزیه، داعش، طالبان، وهابون، بابیون، بهائیون، نقشبندیه، رفاعیه و ... حتی خود همین فرقه ها نیز در داخل خودشان به فرقه های دیگری تقسیم شده اند مثلاً شیعیان ۱۲ امامی که گروهی طرفدار یک مجتهدند و گروهی طرفدار مجتهدی دیگر که همدیگر را منافق و یا متهم می خوانند مثل طرفداران مجتهد شریعتمدار و طرفداران خمینی و یا گروهی که امروز ولایت فقیه را قبول دارند و گروهی دیگر که قبول ندارند و همدیگر را می کشند و ...

علاوه بر کثرت رنگها از دل هر رنگ می تواند رنگی دیگر تولید شود و این یعنی تولید اختلافات بیشتر.

به قول مولانا:

چون که بی رنگی اسیر رنگ شد موسی ای با موسی ای در جنگ شد
چون که این رنگ از میان برداشتی موسی و فرعون هم کرد آشتی

در حالت اسیر رنگ شدن (دین) موسی با خودش نیز جنگ دارد. جنگ یک موسی با موسای دیگر یعنی جنگ میان فرقه های خود مسلمین که همگی نامشان مسلمان است و هر روز نیز بر تعداد فرقه هایشان اضافه می گردد (مثل فرقه ی داعش) ولی در حالت بی رنگی (بی دینی) نه تنها موسی با موسای دیگر جنگی ندارد بلکه موسی با فرعون نیز به صلح و برادری می رسد. و این یعنی استقرار صلح و آرامش در تمام جهان.

دو مثال دیگر

کودکی که متولد می شود در آغاز مانند یک لوح سفید^{۲۰} است ولی به تدریج که رشد می کند بدون اینکه خودش بفهمد معتاد به دین می گردد. دین مفاهیمی مانند جهنم، جنّ و ... را در ذهن وی جاسازی می کند که باعث برانگیخته شدن ترس، اضطراب و نگرانی در شخص می شود. شخص در طول زندگی همیشه با این ترس، اضطراب و نگرانی دست و پنجه نرم می کند و در نهایت برای خلاصی از این درد به دامن خود دین پناه می برد برای مثال می گویند فلان آیه را بخوانید تا جنّ ها از شما دور شوند یا فلان عبادت را انجام دهید تا از آتش جهنم دور بمانید در حالیکه در عالم واقعیت نه جنّی وجود دارد و نه جهنمی و این دو مفهوم و امثال اینها را خود دین در ذهن بشر وارد کرده است

داشتن روابط عاشقانه با جنس مخالف، جزوی از ذات هر انسان است زیرا آدمی، زیباپرست و

^{۲۰} نظریه ی جان لاک روانشناس رفتارگرایی

دارای احساس، آفریده شده. هیچ کس نمی تواند این موضوع را انکار کند حتی خود دین اسلام که داشتن این روابط را برای مسلمین سرسختانه ممنوع کرده است زندگی پیامبرش بر پایه ی روابط با زنان و دختران متعدد بود که خود آیات قرآن، خصوصاً سوره احزاب (خصوصاً آیات ۵۰ تا ۵۳) شاهدهی بزرگ بر این مدعاست. لکن دین اسلام داشتن این روابط را برای خود مسلمین حرام کرده و چنین پنداشته که تنها با ازدواج این مشکل حل می شود غافل از اینکه انسان اگر از چیزی منع شود به آن چیز حریصتر هم می گردد (الانسان حریص علی ما مُنع)

این تحریم باعث شده تا جرم و جنایتهای جنسی و فساد و بیماریهای روانی بسیاری گریبانگیر مسلمین شود در حالیکه موضوع رابطه ی دختر و پسر در کشورهای اروپایی به خاطر نبودن حرام دینی و ممنوعیتهای اجتماعی به موضوعی کاملاً عادی بدل شده درست مانند خوردن و خوابیدن که در ممالک اسلامی مسأله ای کاملاً عادی است. این درد بزرگ را دین در ممالک اسلامی بوجود آورده، آن وقت خود همین اسلام برای اینکه این درد را حل کند دستور داده تا زنان داخل چادر (حجاب) بروند و مسلمین نیز برای اینکه احساس گناه نکنند با توسل به انواع عبادتها و ... سعی می کنند تا به جنس مخالف فکر نکنند غافل از اینکه این آرامش مانند آرامش تریاک، فقط یک آرامش موقتی است و دوباره دچار این درد خواهند شد و دوباره باید به دامن دین پناه ببرند و دوباره. ... دردی که سلسله وار تا آخر عمرشان ادامه دارد و به قول **فروید روانکاوا** **اتریشی** حتی در دوران پیری که میل جنسی فروکش می کند همین امیال سرکوب شده تبدیل به عقده هایی می شود که در قالبهایی دیگر و به صورت رفتارهایی نابهنجار خودشان را نشان می دهند.

برای نقطه مشترک اول، مثالهای زیادی می توان ذکر کرد. مثالهای اقتصادی، اجتماعی، روانی و ... که اگر دانشجویان محترم و اهل فکر و اندیشه کمی بیندیشند بهتر از خود بنده می توانند مثالهایی برای آن بیان کنند. دین در این ویژگی مانند شخصی است که ویروس یک بیماری را میان مردم پخش می کند، مردم را دچار بیماری می سازد و سپس می گوید داروی بیماری شما پیش من است پس به سراغ من بیایید، به حرفهای من گوش کنید و از من اطاعت نمایید.

سختی ترک کردن

تریاک در عمق سلولهای فرد معتاد چنان نفوذ می کند که ترک کردن آن برای وی بسیار بسیار سخت می شود. عمق این اعتیاد بحدی است که عقل فرد ضایع می شود یعنی فرد معتاد با اینکه می داند این کار برای او چیزی جز مصیبت و ویرانی و مرگ نیست ولی باز هم به این کار ادامه می دهد حتی اگر هزار گونه استدلال منطقی برایش گفته شود (جز اندک تعدادی). زیرا قدرت تعقل و واقع بینی اش ضایع شده و تنها چیزی که برایش مهم است احساس اوست که به او می گوید تریاک بکش.

کودکی که در آغاز مانند یک لوح سفید است آرام آرام در محیط دینی بطرف دین کشیده می شود و مفاهیم دینی مانند تریاک در عمق سلولهای وی نفوذ می کند. همین شخص در دوران بزرگسالی با اینکه تناقضات و اشکالات بزرگی در دین می بیند ولی هرگز نمی تواند دینش را ترک کند حتی اگر هزار گونه استدلال منطقی برایش گفته شود (جز اندک تعدادی).

همین شخص در دیگر امور زندگی مثل خرید، ازدواج، تجارت و ... اگر کوچکترین تناقض یا ایرادی در کار ببیند معامله را برهم می زند و قبول نمی کند اما وقتی نوبت به دین می رسد هرگز نمی تواند تناقضات و ایرادات آن را بپذیرد و دین را کنار بگذارد زیرا مانند تریاک به آن معتاد شده و این اعتیاد مانع از آن است که عاقلانه بیندیشد. حتی اگر کسی پیدا شود که تصمیم بگیرد عاقلانه بیندیشد و از روی استدلال قانع کننده دین را کنار بگذارد حداقل دو سال وقت می برد تا بطور کامل آثار دین از وجودش بیرون بیاید درست همانگونه که چندین ماه یا سال وقت می برد تا یک معتاد اعتیادش را به طور کامل ترک کند زیرا این ترک کردن بسیار بسیار سخت و طاقت فرساست.

امکان بازگشت دوباره

حال فرض را بر این می گذاریم که یک فرد معتاد بعد از تحمل چندین ماه مرارت موفق شود و

اعتیادش را ترک کند. باز هم این ترک کردن به معنای پاک شدن کامل وی از مواد افیونی نیست. «آثار حساسیت نوروئی تا مدت‌ها پس از ترک اعتیاد باقی می ماند» (هیلیگارد ص ۳۶۴) و چون این امر تغییرات پایدار در دستگاه‌های مغزی ایجاد می کند باز هم خطرآن وجود دارد که معتاد وسوسه شود و با شنیدن بوی تریاک دوباره به دام آن بیفتد و اعتیادش عود کند. به عبارت ساده تر پاک شدن کامل از اعتیاد هرگز وجود ندارد و اثرات آن مانند آتش زیر خاکستر برای همیشه در عمق سلولهای فرد باقی می ماند.

این ویژگی در دین نیز بطور واضح مشاهده می شود. بالفرض اگر کسی بعد از دو سال تحقیق و بررسی و استدلالات گوناگون به باطل بودن دین پی ببرد و دین را کنار بگذارد این کنار گذاشتن دین هرگز به مفهوم پاک شدن کامل وی از آثار دین نیست زیرا آثار دین مانند تریاک هرگز بطور کامل از وجود انسان پاک نمی شود و باز هم خطرآن وجود دارد که شخص با دیدن یک صحنه ی خرافاتی احساساتی شود و با نسبت دادن آن به دین دوباره فیلش یاد هندوستان کند و بطرف دین برگردد. نظیر چنین افرادی در جامعه فراوان است حتی از بین دوستان خود بنده کسانی بوده اند که دوباره دیندار شده و به اصطلاح خودشان توبه کرده اند. نه تنها در ترک دین بلکه در تغییر دین نیز این ویژگی قابل مشاهده است. دیده ایم مسیحیانی که مسلمان شده بودند ولی دوباره به مسیحیت بازگشته اند یا فردی سنی مذهب که شیعه شده بود و دوباره سنی شده است و ...

احساساتی شدن تنها علت بازگشت

فردی که تریاک را ترک کرده است بازگشت دوباره اش بطرف تریاک، هرگز از روی دلیل و منطق نیست و تنها احساساتی شدن که نتیجه حساسیت نوروئی است در آن دخیل است. به عبارت بهتر، معتاد ترک کرده، بازگشت دوباره اش به سمت تریاک، هرگز به این معنا نیست که وی رفته مطالعه کرده و پس از تحقیقات بسیار، فهمیده کشیدن تریاک چیز مفیدی است برای همین بعد از ترک، دوباره آمده و معتاد شده؛ بلکه فقط و فقط احساساتی شدنش از

شنیدن بوی تریاک باعث این بازگشت دوباره ی اوست در حالی که خودش نیز بر تمامی مصیبت‌های اعتیاد واقف است و می داند که جز همان مصیبت‌های قبلی، چیزی عایدش نخواهد شد ولی احساساتی شدن باعث می شود تا عقلش از کار بیفتد و بدون در نظر گرفتن آنها دوباره معتاد شود.

فردی که به واسطه ی منطق و استدلال دین را کنار گذاشته بود و دوباره به طرف دین باز می گردد بازگشت دوباره ی او نیز به طرف دین، هرگز از روی منطق و استدلال نیست و مانند بازگشت یک معتاد، تنها احساساتی شدن در آن دخیل است زیرا فوران احساسات در مورد یک موضوع، عقل را از کار می اندازد. فرد متدین چون از آغاز با احساسات دینی رشد کرده است این احساسات هرگز بطور کامل از وجود وی پاک شدنی نیستند درست مانند انرژی که هرگز از بین نمی رود بلکه از صورتی به صورت دیگر تبدیل می شود. احساسات دینی نیز هرگز از بین نمی روند و فقط تغییر شکل می دهند بنابراین ممکن است فرد با دیدن صحنه ای دینی و یا خرافی، دوباره احساساتی شود خصوصاً اگر این صحنه یک صحنه ی دسته جمعی شامل یک مراسم بزرگ دینی باشد که آن وقت، کثرت جمعیت نیز مزید بر علت می شود زیرا خودش را در میان آن جمع بزرگ، تنها خواهد دید و این تنها شدن، او را وسوسه خواهد کرد تا دوباره به سوی جمع گذشته اش باز گردد. شایان ذکر است علت فیزیکی این احساساتی شدن همان آثار باقیمانده ی حساسیتهای نورونی است که در قسمت قبل گفته شد. (صفحه ۷۳)

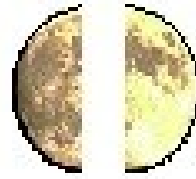
نابودی تدریجی و همه جانبه

فرد معتاد به تریاک به مرور زمان لاغر و لاغرتر می شود. قدرت فکری اش را از دست می دهد و دار و ندارش را در این راه می بازد زیرا هزینه های اعتیاد سرسام آور است. شما هرگز یک فرد معتاد نخواهید یافت که یک دانشمند باشد یا چیزی اختراع کند. معتاد فقط یک مصرف کننده ی بی خاصیت است که اگر نتواند این اعتیادش را ترک کند جان خودش را نیز به خاطر

این بیماری از دست می دهد.

جامعه ی معتاد به دین به مرور زمان از هر جهت به عقب ماندگی دچار می شود چنین کشوری در زمینه ی اقتصاد به طرف نابودی می رود زیرا همچون معتادی که دار و ندارش را صرف تریاکش می کند مجبور می شود برای دین هزینه کند. هزینه های بی خودی که فقط جنبه ی تشریفات دارند و هیچ دردی را درمان نمی کنند و به جای اینکه صرف مستمندان و امور زیر بنایی و آبادانی کشور شوند صرف ساختن مسجد، مقبره، زیارت، مراسمهای خرافی، جنگ و ... می شوند.

در زمینه ی علمی نیز دین مانعی می شود برای کشفیات جدید و مطالعات علمی. چگونه مانع شدنش را نمی خواهیم توضیح دهیم ولی همین بس که شما هیچ کشوری با حکومت دینی در جهان نخواهید یافت که یک کشور پیشرفته باشد یا حداقل یکی از اختراعات مهم جهان به نام آن ثبت شده باشد و این در حالی است که تمامی اختراعات اساسی جهان، همگی از آن کشورهای اروپایی و آمریکا است که حکومتهایشان کاری به کار دین ندارند. اختراعاتی چون برق، تلفن، کامپیوتر، اینترنت، اتومبیل، هواپیما، قطار و هزاران اختراع دیگر ... کشوری که نتواند مشکل دین را در خودش حل کند آخر الامر مانند معتادی که جانش را در این راه می بازد موجودیتش را در راه دین، جنگ، اختلاف و عقب ماندگی خواهد باخت. معتاد برای دور نماندن از تریاکش می تواند دست به هر جنایتی بزند، فرد معتاد به دین نیز دین را برای خودش خط قرمزی می داند که حاضر می شود برای نگه داشتن آن هرگونه جنایتی را در حق بشریت مرتکب شود.



معجزه و خرافات



مقدمه فصل

یکی از مهمترین موضوعاتی که در روانشناسی دین می توان آن را به بحث کشید موضوع معجزه و خرافات می باشد. معجزه یعنی انجام شدن کاری بر خلاف قوانین طبیعت. انشتین می گوید شکستن قانون طبیعت نقصی است برای خالق آن. فلذا چیزی به اسم معجزه هرگز نمی تواند وجود داشته باشد. اگر اینگونه است و حرف انشتین صحیح می باشد پس چرا مردم از گذشته و حال، این همه معجزه نقل می کنند؟

پیامبر اسلام بر عکس تصور مسلمین، هیچ گونه معجزه ای نداشت. در خود قرآن حدود ۵۰ بار از وی تقاضای معجزه شده ولی وی هر بار گفته است من فقط بشری همچون شمایم و فقط می توانم شما را پند و اندرز بدهم: برای مثال:

آنها می گویند هرگز به تو ایمان نمی آوریم مگر اینکه (با نیروی معجزه) چشمه ای از این خاک برای ما بیرون بیاوری یا اینکه باغی برای خودت ظاهر کنی که چشمه هایی از زیر درختان خرما و انگورش جاری باشد. و یا آنگونه که خودت می گفתי تگه ای از آسمان را بر سر ما بیفکنی و یا خداوند و ملائکه را حاضر نمایی. یا اینکه (با نیروی معجزه) خانه ای از طلا ظاهر کنی و یا در آسمان بالا بروی و ما هرگز به بالا رفتنت ایمان نمی آوریم مگر اینکه کتابی از آسمان با خودت بیاوری که ما آن را بخوانیم. (ای محمد) به آنها بگو من بشری فرستاده شده بیش نیستم. (اسری، ۹۰ - ۹۳)

نظیر این آیات در قرآن فراوان است. ولی قضیه تنها به اینجا ختم نمی شود. زیرا سوره انعام نشان می دهد که حتی اگر محمد برای آوردن معجزه به خداوند التماس هم بکند باز هم خداوند هیچ معجزه ای برای او نخواهد فرستاد:

ای پیامبر اگر تحمل ایمان نیاوردن آنها بر تو سنگین است خودت نردبانی بساز و بر آسمان برو تا معجزه ای برای ایمان آوردنشان بیاوری. اگر خدا خودش می خواست کاری می کرد که آنها ایمان می آوردند پس جاهل مباش. (انعام، ۳۵)

آیه ۳۵ انعام اوج نا امیدی محمد را از داشتن معجزه اعتراف می کند. شرح مفصل این اعترافات در کتابهای «۲۳ سال رسالت» و «استیضاح نبی» منعکس شده که عزیزان مشتاق می توانند مطالعه کنند لذا ما در اینجا بخاطر دور نشدن از اصل موضوع، به همین قدر بسنده می کنیم و از توضیحات بیشتر آن صرف نظر می نماییم.

اگر محمد قادر به معجزه بود یقیناً مانند داستانی که خودش از موسی و فرعون نقل کرده در برابر تقاضای مردم تعلل نمی کرد و معجزه ای نشان می داد و قرآن نیز اتفاق افتادن آن معجزه را نقل می کرد درست مانند آنچه که از تبدیل شدن عصای موسی به اژدها نقل کرده است. در حالی که چنین نقلی نه تنها در قرآن نیست بلکه به جای آن پاسخهایی است که حاکی از عجز محمد در قبال تقاضای مردم برای نشان دادن معجزه اند.

دلایل ایجاد معجزه

خرافات و معجزات موجود در جامعه هر کدام ریشه های روانشناختی بسیاری دارند که چهار مورد آن عبارتند از:

اثرهای بافتی، انگیزش و تلقین، تقویت تصادفی یک رفتار، حس اغراق در بشر

مثال	نوع معجزات و خرافاتی که ایجاد می شوند	دلایلی که معجزه یا خرافات ایجاد می کنند
آیات علمی در قرآن	معجزات کلامی	تاثیر بافت آشنا بر شیء آشنا
شق القمر محمد عصا و اژدهای موسی	معجزات داستانی زمان قدیم	حس اغراق در بشر
شفا یافتن یک مریض پس از نذر و توسل	معجزات زمان حال	تقویت تصادفی یک رفتار
اعتقاد به بخت آور بودن مهره مار	خرافات غیردینی	
نوشته شدن نام امام روی آتش نذری	خرافات دینی در جامعه	انگیزش و تلقین

چنانچه در جدول می بینید معجزه و خرافات انواع مختلفی دارند و دلیل ایجاد هر کدام نیز با بقیه فرق می کند. ما این چهار مورد را به طور مفصل بررسی خواهیم کرد ولی دلایل

روانشناختی دیگری نیز وجود دارد که بررسی آنها را به عهده روانشناسان بزرگ جهان می‌گذاریم چرا که ایشان می‌توانند از ابعاد تخصصی تری این موضوع را به چالش بکشند و دلایل آن را برای دیگران روشن‌تر بیان کنند.

اثر بافت آشنا بر شیء آشنا^{۲۱}

همگان شنیدیم که می گویند قرآن یک معجزه است زیرا آیاتی در خود دارد که با کشفیات علم نوین مطابقت دارند و سخنانی درباره ی علوم مختلف و پدیده های جهان می گوید که بشر جدیداً آنها را کشف کرده است. برای مثال موضوع حرکت زمین در قرآن. مسلمین می گویند قرآن زمین را به شتر تشبیه کرده و چون شتر حرکت می کند معنایش این است که زمین حرکت می کند. ولی اینگونه نیست و دلایلی که در کتابهایی چون افسانه معجزات قرآن، ۲۳ سال رسالت و تولدی دیگر ارائه شده، علمی بودن قرآن را به طور مستند رد می کنند. کتابهای مذکور ثابت می کنند هیچ یک از آیات قرآن نه تنها ربطی به علم ندارند و معجزه نمی باشند بلکه در بسیاری موارد نیز با علم و منطق متناقضند.

حال سؤال اینجاست وقتی هیچ علمی در قرآن نیست چگونه این کتاب تبدیل به معجزه ای کلامی در علم شده آنچنانکه می گویند تمامی علمها در قرآن نهفته است؟ بررسی این موضوع فقط در تخصص روانشناسی دین است و کتابهای مذکور در بالا یا هر علم دیگری از پاسخ به آن عاجزند. پاسخ این سؤال بزرگ **تأثیر بافت آشنا بر شیء آشنا** است. بزرگترین دلیل ایجاد معجزات علمی برای قرآن تأثیری است که بافت آشنا روی شیء آشنا می گذارد. بافت به معنای مکان و همه ی عواملی است که شیء را در بر دارند. بافت در مبحث ما به دو گونه است:

۱- بافت آشنا (بافتی که شیء به آن تعلق دارد)

۲- بافت ناآشنا (بافتی که شیء به آن تعلق ندارد)

این دو بافت، اثری کاملاً متضاد روی شیء آشنا ایجاد می کنند. برای روشنتر شدن این مطلب از مثالی اجتماعی استفاده می کنیم که تقریباً می تواند برای هر کسی اتفاق بیفتد:

^{۲۱} هیلگارد فصل پنجم صفحات ۱۹۴ و ۱۹۵

شیء را یک انسان فرض کنید. یک انسان آشنا که هم محلی شما نیز هست. نام او را حسن می گذاریم. شما هر روز حسن را در شهر و محله ی خودتان می بینید. طرز راه رفتن، حرکات بدنی او، سیمای او از نیمرخ و حتی پشت سر برای شما آشناست. نوع لباسهایش را هم خوب می شناسید طوری که از فاصله ی دور حتی اگر قیافه ی او را هم واضح نبینید در یک نظر او را می شناسید. بارها شده است که از جایی رد می شدید و فقط از پشت سر او را کنار خیابان دیده اید و با خود گفته اید حسن است که آنجا ایستاده، بدون اینکه چهره ی او را از روبرو ببینید. گاهی هم اتفاق افتاده که شخص دیگری را که حسن نیست از پشت سر یا نیمرخ دیده اید و چون نوع لباس، شکل مو، طرز ایستادن یا تپش از پشت سر یا نیمرخ شبیه حسن بوده، در دل خود به اشتباه فکر کرده اید حسن است و حکم به حسن بودن او داده اید، اما بعد از چند لحظه که کمی جلوتر رفته اید تا با او احوالپرسی کنید همان شخص را که صد در صد فکر می کردید حسن است با کمال تعجب دیده اید که حسن نیست بلکه یک غریبه است و فقط چون فلان جایش شبیه حسن به نظر می رسید شما را به این اشتباه دچار کرده است. شاید حتی او را با صدای بلند هم صدا کرده اید بعد که برگشته و دیده اید حسن نیست در نتیجه از او معذرت خواسته اید و گفته اید ببخشید آقا شما رو با حسن اشتباه گرفتم و او نیز جواب داده است خواهش می کنم.

حسن به بافت شهر و محله ی شما تعلق دارد و تمام حالاتی که گفته شد و ماجراهایی از این دست، تأثیرات بافت آشنا بر شیء آشنا است. زیرا اگر بافت غیرآشنا بود هرگز این ماجراها پیش نمی آمد بلکه بر عکس می شد. (مثال در صفحه ۸۹)

قرآن با آیات و سوره هایش یک بافت کاملاً آشنا برای یک مسلمان معتقد است. معجزه نیز یک شیء آشناست نسبت به دین و علی الخصوص قرآن. زیرا همیشه از کودکی به وی تلقین کرده اند قرآن کتاب خداست و معجزه ای است از سوی پیامبر. مسلمان از هر گوشه و کنار دین یک معجزه می شنود پس معجزه را همچون شیئی می داند که متعلق به دین و بافت قرآن می باشد. (درست مثل تعلق حسن به محله) به عبارت ساده تر معجزه مانند حسن است و قرآن مانند محله ی حسن. پس همانگونه که شما در محله ی خودتان افراد کمی شبیه به

حسن را از نظر طرز پوشش یا مدل مو با خود حسن اشتباه می گرفتید یک معتقد به قرآن نیز آیات کمی شبیه به جملات یک بحث علمی را با خود علم، در قرآن اشتباه می گیرد و اسم معجزه روی آن می گذارد. آیاتی که بدون آگاهی از فرایند آن، نتیجه ی یک تجربه معمولی را بیان می کنند یا به خاطر داشتن چند کلمه ی مشترک با یک بحث علمی شباهتی کاملا ظاهری به یک علم یا یک حادثه دارند. این شباهت ظاهری اگر به یک علم باشد اسمش می شود معجزه ی علمی (مثل تاریکیهای دریا) و اگر به یک حادثه باشد می شود پیشگویی. (مثل یازده سپتامبر) برای هر کدام مثالی از قرآن ذکر می کنیم:

- نتیجه یک تجربه معمولی

مسلمانی را در نظر بگیرید که شغلش پزشکی است. وی قبلا در لابه به لای دروس پزشکی خودش چنین خوانده است:

با کمک تجهیزات علم نوین، دانشمندان دریافته اند شاهرگ آئورت که در گردن آدمی و حیوانات قرار دارد رابط میان مغز و قلب است و دیگر رگهای بدن نیز به آن متصلند. برای همین است که وقتی این شاهرگ قطع می شود انسان می میرد زیرا خون به مغز نمی رسد و رگهای دیگر نیز در خون رسانی دچار مشکل می شوند.

همین پزشک مسلمان یک روز در حالی که قرآن می خواند به آیات ۴۴ تا ۴۶ سوره حاقه می رسد:

وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ (۴۴) لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ (۴۵) ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ (۴۶)

اگر به ما دروغ ببندد او را می گیریم و شاهرگش را قطع می کنیم (می کشیمش)

پزشک مسلمان ناگهان با خواندن این آیات، خود به خود به یاد بحثهای پزشکی خودشان در دانشگاه می افتد و با خود می گوید این آیه یک معجزه ی علمی است زیرا علم پزشکی در چند سال اخیر با کمک تجهیزات آزمایشی به این نتیجه رسیده است که قطع شدن شاهرگ

گردن (اُتورت) مساوی است با مرگ. ولی قرآن ۱۴۰۰ سال پیش این موضوع را اشاره کرده!!!! پس این آیات یک معجزه علمی هستند در رشته ی پزشکی.

قضیه ای که خواندید واقعیت دارد و مربوط به پزشکی است مسلمان در دانشگاه ارومیه که خود شاهد آن بوده ام. اگر خوب دقت کنید این قضیه درست مانند اشتباه گرفتن حسن در محلّه با شخصی است که اصلاً حسن نیست. در بافت آشنا (محلّه) شما فردی را که حسن نبود و فقط چون موهایش کمی شبیه حسن بود با حسن اشتباه گرفته بودید. اینجا نیز درست همین اتفاق برای آقای پزشک مسلمان می افتد زیرا آیه ای را که تجربه ای کاملاً ابتدایی و مربوط به قصابهای شهر است با بحثهای علم پزشکی در مورد شاهرگ اشتباه گرفته و حکم به معجزه علمی بودن آن کرده است. قرنها و شاید هزاران هزار سال است که بشر سر حیوانات بیگانه و زبان بسته را ذبح می کند. همچنین در جنگهای بسیاری که از قدیم بین آدمیان اتفاق می افتد اشخاص دیده اند هرگاه خنجری به گردن اصابت می کند^{۲۲} و شاهرگ قطع می شود، حیوان وانسان هر دو می میرند. پس بشر کم کم از روی تجربه به این نتیجه می رسد که قطع شاهرگ مساوی است با مرگ. مطلبی بسیار بدیهی و ساده که نه تنها بیسواد ترین قصابها بلکه حتی خود حیوانات درنده نیز آن را می دانند.

بشر تا قبل از کشفیات پزشکی فقط این مقدار از مسئله را می دانست یعنی **قطع شاهرگ مساوی است با مرگ**، آنچه نیز در قرآن گفته شده فقط همین مقدار است (شاهرگش را قطع می کنیم و او را می کشیم). بحث پزشکی هرگز منظورش این نیست که دانشمندان کشف کرده اند با قطع شدن شاهرگ اُتورت انسان می میرد زیرا هزاران هزار سال است که بشر خودش این را می داند و نیازی به کشف کردنش نیست. چیزی که نیاز به کشف کردن داشت این بود که چرا با قطع شدن شاهرگ اُتورت انسان می میرد؟ کشفی که علم پزشکی کرده جواب همین سؤال است و معلوم کرد علتش این است که این رگ بزرگ رابط میان مغز و قلب است و دیگر رگهای بدن نیز به آن متصلند بنابراین اگر قطع شود خون به مغز نمی رسد و موجب مرگ می شود. پس علمی بودن این موضوع در دانستن ارتباط شاهرگ با مغز و قلب

^{۲۲} خصوصاً پیامبر و یارانش که کاملاً اهل جنگ بودند و ۷۰۰ نفر از بنی قریظه را سر بریده اند.

و چگونگی خون رسانی آن است، نه دانستن اینکه قطع شاه‌رگ باعث مرگ می‌شود زیرا قصابهای بی‌سواد و خود حیوانات درنده نیز آن را می‌دانند.

نتیجه می‌گیریم تنها شباهت گوشه‌ای از آیه (کلمات قطع شاه‌رگ و کشته شدن) به بحث پزشکی دانشگاه در مورد قلب و شاه‌رگ باعث شده تا در بافت‌آشنای قرآن و معجزه، پزشک مسلمان به این اشتباه بزرگ دچار شود و چیزی کاملاً ساده و بدیهی را با علم نوین عوضی بگیرد و آن را معجزه ببیند. پس می‌بینیم یک پزشک نیز وقتی پای دین به میان می‌آید می‌تواند اشتباهی به این بزرگی بکند و اصلاً هم جای تعجب ندارد. کافی است از همین پزشک عالیقدر بپرسیم آیا قبل از آمدن قرآن هیچ قصابی گوسفند نمی‌کشت و هیچ گرگی شکار نمی‌کرد و اینها پس از آمدن قرآن فهمیدند بریدن رگ گردن باعث مرگ می‌شود؟ پزشک مسلمان و عالیقدر ما تنها به خاطر شباهت موهای حسن با شخصی دیگر از پشت سر، (شباهت کلمات آیه با بحث پزشکی) او را با خود حسن (علم و معجزه) اشتباه گرفته است.

- داشتن چند کلمه مشترک با یک بحث علمی

یکی دیگر از معجزات علمی قرآن آیه ی ۴۰ سوره ی نور می‌باشد. تاثیر بافت آشنا برشیء آشنا در این معجزه به خوبی دیده می‌شود. این تاثیر باعث شده تا مسلمین این آیه را به خاطر داشتن دو کلمه ی مشترک با یک بحث علمی معجزه ببینند.

کلمات مشترک بین آیه و بحث علمی: ۱- تاریکی، ۲- دریا

آیه: یا مانند تاریکیهایی است در یک دریای متلاطم (نور، ۴۰)

بحث علمی: نور خورشید به نقاط عمیق تر دریاها نمی‌رسد به همین دلیل پایین تر از عمق ۶۰۰ متری دریا کاملاً تاریک است. غواصانی که برای مطالعه به نقاط عمیق دریا و اقیانوسها می‌روند این تاریکی را کاملاً حس می‌کنند.

مسلمین معتقدند این موضوع یک کشف جدید است ولی قرآن ۱۴۰۰ سال پیش؛ از تاریکی

عمق دریاها خبر داشت و به آن اشاره کرده زیرا در سوره ی نور صحبت از تاریکی دریاها می کند و این یک معجزه است.

تعبیر معجزه سازان دو اشکال اساسی دارد که معجزه بودن این آیه را رد می کند و تاثیر بافت آشنا بر شیء آشنا را در آن نشان می دهد.

اشکال اول. ایشان فقط قسمت اول آیه را ملاک قرار داده و بقیه ی آیه را نادیده گرفته اند. اگر آیه را کامل بخوانید خواهید دید تاریکی و ظلمتی که این آیه می گوید هرگز در عمق دریاها نیست بلکه به روی دریاها مربوط می شود:

یا مانند تاریکی هایی است در دریایی متلاطم که پوشانده است آن را موجی از بالای موجی دیگر و بالای آن را ابرهایی تیره گرفته اند. تاریکی ها بعضی بالای بعضی دیگرند آن قدر که (شخص گمراه) اگر دستش را بیرون بیاورد دستش را نتواند دید و هر کس را که خداوند برایش نوری قرار ندهد هیچ نوری برای او نیست. (نور، ۴۰)

این آیه فرد گمراه را به کسی تشبیه می کند که شب میان دریا گرفتار شده. دریایی که پشت سر هم امواجی سهمگین در آن بلند می شود و ابرهایی تیره نیز بالای آن را پوشانده اند. تراکم ابرهای تیره باعث شده اند تاریکی چندین برابر شود برای همین شخص گرفتار که دست و پا می زند و دست خودش را برای یافتن نجات بیرون می آورد از شدت تاریکی دست خودش را هم نمی تواند ببیند چه برسد چیزهای دیگر را. آیه صحبت از موج و ابر می کند. موج پدیده ای است که فقط روی دریا اتفاق می کند و در عمق ۶۰۰ متری هرگز نمی تواند موجی وجود داشته باشد. نیز آیه می گوید: **سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ** و این یعنی ابرها نیز در تاریکی گفته شده در آیه دخالت دارند.

تاریکی که ابر باعث آن می شود مربوط به سطح دریاها است نه عمق دریاها. ابرها در تاریکی عمق دریاها کوچکترین دخالتی ندارند. آسمان دریا، چه ابری باشد و چه آفتابی، عمق ۶۰۰ متری دریاها تاریک است. همچنین این حالت که شخص گرفتار شده دستش را برای یافتن نجات بیرون می آورد و از شدت تاریکی دست خودش را هم نمی تواند ببیند فقط روی دریا

می تواند اتفاق بیفتد زیرا از عمق ۶۰۰ متری کسی نمی تواند دستش را از داخل آب بیرون بیاورد. دستی که از آب بیرون می آید و از شدت تاریکی دیده نمی شود ثابت می کند منظور قرآن، تاریکی روی دریاست نه عمق آن.

اشکال دوّم. موضوع تاریکی در عمق ۶۰۰ متری دریاها یک کشف علمی نیست. حتی اگر منظور آیه ی ۴۰ نور، تاریکی در عمق دریاها می بود به کمک حدس نیز می شد به آن رسید زیرا درون آب، دید انسان کم می شود پس می شد حدس زد که هر چقدر عمق آب زیادتر شود نور نیز کمتر می گردد و به تاریکی کامل می رسد.

اشکالات فوق ثابت می کنند آیه ۴۰ نور هیچ ربطی به بحث علمی تاریکی در عمق دریاها ندارد. وجود دو کلمه ی مشترک بین آیه و بحث علمی (دریا و تاریکی) باعث گردیده تا مسلمین تحت تاثیر بافت آشنا بر شیء آشنا آن را با بحث علمی تاریکی در عمق دریاها یکی بدانند و آیه نام معجزه ی علمی به خود بگیرد. اینگونه آیات و معجزات خیالی در قرآن بسیارند و نوع تاثیر بافت آشنا در بسیاری از آنها، داشتن چند کلمه مشترک با یک بحث علمی است. آیه ۱۰۹ توبه نیز که پیشگویی یازده سپتامبر خوانده می شود دقیقا از همین نوع است که به خاطر وجود کلماتی مانند خراب شدن، بنا و شماره جزء و سوره، نام پیشگویی به خود گرفته است. دلایل مفصل رد این پیشگویی را می توانید در کتاب افسانه ی اعداد مطالعه کنید.

اثر بافت ناآشنا بر شیء آشنا

حال قضیه را برعکس فرض می کنیم. شما چند ماهی است که حسن را ندیده اید و از او کاملاً بی خبرید. سفر مهمی برای شما پیش می آید یا مثلاً تفریحی یا گردش به کشوری دیگر می روید. به فرض کشور ژاپن. روزی در خیابان شخصی را از پشت سر می بینید که تیپ و موهایش شبیه حسن شماست ولی به سادگی از کنارش رد می شوید و هرگز هم به دلتان نمی افتد که شاید او حسن باشد چون می دانید اینجا دیگر محله ی شما نیست و کشور ژاپن است. پس حسن نیست.

روزی در یک پارک در شهر توکیو در حالیکه روی صندلی نشسته اید ناگهان متوجه می شوید چند صندلی آن طرفتر همان همشهریتان حسن روی صندلی نشسته و با شخص یا کودکی حرف می زند. صدای حرف زدنشان را خوب نمی شنوید. با خود می گوئید این فرد چقدر شبیه حسن است! خوب که دقت می کنید می بینید این فقط یک شباهت ساده نیست کپی حسن شماست انگار اصلاً خود اوست. باز می گوئید یعنی می شود کسی این قدر شبیه کسی باشد؟ از کنجکاوی کمی جلوتر می روید به حرفهایشان گوش می کنید و با کمال تعجب می بینید فارسی هم حرف می زنند؛ پس به احتمال زیاد ایرانی هستند. با خود می گوئید یعنی ممکن است حسن ما باشد؟؟؟

باز با خود می گوئید نه بابا حسن کجا ژاپن کجا!!! باز جلوتر می روید و بین حرفهایشان اسم شهرتان را می شنوید با خود می گوئید یعنی این فرد همشهری ماست؟ نکند واقعاً حسن باشد؟ حال اگر شما منطقی نباشید می گوئید حتماً خیالاتی شده ام و آن پارک را ترک می کنید ولی اگر منطقی باشید جلو تر می روید و با هزار شک و استرس و دلهره می پرسید ببخشید شما اسمتان حسن است؟ و او جواب می دهد بله، شما هم فلان کس هستید؟ جواب می دهید بله و شگفتان تبدیل به یقین می شود. دست می دهید روبروسی می کنید و بقیه ی ماجرا.

اینک من از شما می پرسم. چرا در محله خودتان حسن را حتی از پشت سر می شناختید تا جایی که افراد کمی شبیه به حسن را با خود حسن اشتباه می گرفتید اما اکنون در ژاپن با اینکه قیافه ی خود حسن کاملاً و به طور واضح جلوی شماست با هزار شک و تردید جلو می روید و از او می پرسید آیا شما حسن هستید؟ این حالت کجا و آن حالت کجا!!!!!!

ماجرای حسن در ژاپن همان تأثیر بافت ناآشنا بر شیء آشناست. دیدید که در این دو مثال (حسن در محله) و (حسن در ژاپن) بافت آشنا و بافت ناآشنا دو نوع اثر کاملاً متضاد روی حسن داشتند. آنچه مربوط به معجزه دیدن یک **مطلب دور از علم** در قرآن می شود قسمت اول این بحث یعنی بافت آشناست و آنچه باعث می شود همان مطلب را در کتابهای دیگر معجزه نبینیم یا حتی مطالب علمی آن کتاب را انکار کنیم و پیش پا افتاده بدانیم مربوط به قسمت دوم این بحث یعنی بافت ناآشناست.

برای مثال اگر همین پزشک محترم همان آیات ۴۴ تا ۴۶ حاقه را در یک کتاب غیر دینی به صورت یک بیت شعر یا یک جمله می دید نه تنها هرگز آن را معجزه نمی پنداشت بلکه شاید اشکالی نیز بر جمله بندی آن وارد می نمود یا به سادگی از کنارش رد می شد بدون اینکه فکر کند این معجزه است (دیدن شخصی شبیه حسن در خیابانهای ژاپن). ولی چون در قرآن است اسمش می شود معجزه ی علمی.

روزی همین آقای پزشک در حالی که مشغول خواندن دیوان هاتف است به این بیت معروف می رسد که می گوید: **دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی**

شخصی به جناب پزشک می گوید این بیت به نظر من یک معجزه است زیرا ذره همان اتم است و داخل اتم نیز یک هسته مانند خورشید وجود دارد که الکترون و پروتون مثل سیاره ها به دورش می چرخند. آقای پزشک می خندد و می گوید نه بابا احمق نشو شاعر کجا اتم کجا؟؟؟؟ (دیدن خود حسن در پارک توکیو و باور نکردن آن)

کتابهای دیگر، بافتی کاملاً ناآشنا با معجزه اند (مثل ژاپن برای حسن) به همین علت هیچ مسلمانی شگفت انگیزترین جملات آنها را نیز معجزه نمی بیند حتی اگر واقعاً معجزه (حسن)

باشند ولی همین افراد در بافت آشنای قرآن (محلّه) حتی بی ربط ترین آیات آن را که فقط شباهتی کوچک با بحث‌های علمی (افراد کمی شبیه به حسن) دارند معجزه ای علمی (حسن) می بینند. پس نتیجه می گیریم:

«چیزی که باعث می شود شخصی دیندار یک موضوع معمولی را در یک جا معجزه ببیند اثر آشنا بودن بافت آن موضوع با معجزه است و چیزی که باعث می شود همان موضوع را در جایی دیگر معجزه نبیند به خاطر تاثیر ناآشنا بودن بافت آن با معجزه می باشد.»

مثالی غیر قرآنی

فرض کنید شبی در خانه ی دوستان مهمان هستید شب را نیز آنجا خوابیده اید و چراغها خاموش است. از درون هال، آشپزخانه به حالتی نیمه تاریک دیده می شود. داخل آشپزخانه روی زمین شیئی را می بینید که چیزی شبیه دُم دارد. با خود می گوئید مثل اینکه گربه است. پس دوستم در خانه گربه هم نگه می دارند که در آشپزخانه خوابیده است. خلاصه خوابتان می برد. صبح که بیدار می شوید و فضای منزل روشن است با تعجب می بینید چیزی که شب فکر می کردید گربه است گربه نیست. بلکه یک کیف زنانه است و چیزی که آن را دُم گربه می پنداشتید در واقع بند آن کیف می باشد! اگر شما داخل اتاق می خوابیدید و همین صحنه را در اتاق خواب یا اتاق مطالعه می دیدید هرگز آن کیف را گربه نمی پنداشتید. حتماً آن را کیف می دیدید یا چیزی که به اتاق خواب و یا اتاق مطالعه مربوط می باشد. از آنجا که معمولاً گربه در آشپزخانه دیده می شود پس آشپزخانه ی منزل نسبت به گربه یک بافت آشنا محسوب می گردد و همان تأثیر بافت آشنا بر شیء آشنا این اشتباه را تولید می کند که انسان کیفی را به اشتباه گربه ببیند. (هیلیگارد صفحه ۱۹۵)

انگیزش و تلقین

هر گاه در وجود انسان نسبت به ارضای یک نیاز، حالت برانگیختگی ایجاد می شود در اصطلاح روانشناسی به آن انگیزش می گویند. در حالت انگیزش انسان فقط به ارضای آن نیاز فکر می کند و تنها به چیزهایی می اندیشد که به آن نیاز مربوط هستند. برای مثال شخصی که گرسنه است فقط به غذا فکر می کند و اگر شدت گرسنگی بسیار زیاد باشد تمام چیزهای اطراف را غذا و یا مسائل مربوط به غذا می بیند. مثلا شخص گرسنه ممکن است کتاب **فروشی را کباب فروشی** بخواند. همین حالت برانگیختگی در دین نیز وجود دارد. شخصی که به شدت متدین است تمام اتفاقات و مسائل اطراف خود را با دین مرتبط می بیند بنابراین همه چیز در ذهن او رنگ معجزه دارد. هر شیخی را که به او اعتقاد دارد از حرف زدنهایش گرفته تا نگاه هایش غیبی می پندارد. ساده ترین حرف هایش را حدیث و روایت می شمارد و در دفتر به ثبت می رساند. شیخ اگر عسل بخورد و بگوید به به چه شیرین بود آن را به شعر درآورده می گوید:

از کرامات شیخ ما این است که عسل خورد و گفت شیرین است.

پس طبیعی است اگر چنین شخصی به آیات قرآن نگاه کند، کتاب آن را کباب بخواند و کیفش را گربه ببیند. همچنین طبیعی است برود سراغ کلمات قرآن و برای ساختن معجزه، شروع به شمارش آنها کند و با وجود ۳۷۴ عدد کلمه «یوم»، ۹ تای آن را نبیند و بگوید ۳۶۵ بار کلمه یوم در قرآن آمده به تعداد روزهای سال و این یک معجزه است.

تأثیر انگیزش در معجزه سازی، مثالهای گوناگونی در فرهنگ اسلام و بخصوص شیعیان دارد. در اکثر نواحی عقب مانده و روستاهای ایران مراسمی از طرف زنان برگزار می شود به نام آش نذری. زنان چون از مردان خرافاتی ترند پدیده ی انگیزش روی آنها تأثیری مضاعف دارد فلذا معجزه سازی زنان بیشتر از مردان است. در مراسم آش نذری وقتی دیگ آش روی اجاق است، در دیگ را می بندند. آش که پخته شد زنان، دُور دیگ جمع شده و صلوات گویان در دیگ را

بر می دارند تا ببینند روی آش چه نوشته ای افتاده است. طبیعی است روی آش از ترکیب روغن، پیاز و دیگر افزودنی ها شکلهایی مُبهم درست می شود. زنان دُور دیگ آن شکلهای نامربوط را در خیال خود به اسامی امامانشان تشبیه می کنند و بدین ترتیب درهمه جا شایعه می شود روی آش اسم مثلاً حضرت حسین نوشته شده بود و همین می شود یک معجزه.

پدیده ی آش نذری زنهای شیعه؛ آزمون **هرمن رورشاخ**^{۲۳} روانپزشک سوئیسی را به یاد می آورد. این آزمون شامل ۱۰ کارت می باشد که لکه های رنگی جوهر روی آنها ریخته شده است. این لکه های جوهر هرگز شکل و معنای خاصی ندارند. شخص روانکاو برای ارزیابی انگیزشها و تعارضات روانی بیمار خود از این کارتها استفاده می کند. نحوه ی اجرای آن به این ترتیب است که از شخص بیمار خواسته می شود تا به این کارتها خوب نگاه کند و هر چیزی که در آن می بیند یا به نظرش می رسد بگوید. فرد بیمار از طریق تداعی آزاد آنچه را که به ذهنش می رسد می گوید. نوع پاسخهای فرد عمق خواسته ها، تمایلات، انگیزشها و تعارضات درونی او را برای روانکاو مشخص می کند. بالفرض شخص شاد و پر هیجان چیزهای شاد و پر هیجانی را درون آن لکه ها می بیند و آنها را به مسائل شاد و هیجان انگیز نسبت می دهد و شخص افسرده تصاویر غمناکی را به خیال خود در لابه لای لکه های جوهر گزارش می کند، و این در حالی است که داخل آن لکه های جوهر نه تصاویر شاد وجود دارد و نه تصاویر غمگین، بلکه این خیال بیمار است که با توجه به مسائل درونی شخص بیمار، آن تصاویر را برای او می سازد و گزارش می کند وگرنه انسان سالم در آن لکه ها چیزی معنادار نمی بیند.

انسان عاقل و سالم از حیث روانی، اگر به دیگ آش نگاه کند چیزی جز روغن و سبزی و ... در آن نخواهد دید ولی زنهای شهید پرور شیعه هر سال و ماه اسامی تمام امامان عزیزشان را داخل دیگ آش می بینند!!!!!! خود بنده در دوران کودکی بارها شاهد بحث و مجادله ی زنان و مردان شیعه در همین مورد بوده ام. مردان می گفتند ما که چیزی داخل آش نمی بینیم ولی زنان می گفتند نه اسم ابولفضل داخل آش است. نگاه کن این **الفش** هست این **ف** این

^{۲۳} هیلینگارد فصل ۱۳ صفحه ۴۶۲

ض و الی آخر...

راستی اگر واقعاً چنین چیزی واقعیت دارد چرا هیچ فیلم و عکسی از آن نمی گیرند تا در تلویزیون نمایش داده شود؟ معجزه ای از این بهتر؟ لابد آن وقت باید یک زن هم جلوی تلویزیون بیاید تا شرح دهد الفش کجاست لامش کجاست و نقطه هایش کدامند. یعنی خداوند این قدر بد خط است که هیچ کس جز چند زن نمی تواند خطش را بخواند؟

به طوری که دریافتید این حس معجزه سازی در افراد تلقین پذیر و متدین است که چنین معجزه هایی را به وجود آورده و به خورد مردم ساده دل و بی گناه می دهد و هرگز منشأ واقعی و الهی ندارند. زیرا هرگاه یک معجزه را به چالش می کشیم می بینیم که جز یک ارزیابی کودکانه و خنده دار از یک اتفاق بیش نیست. وجود چنین خرافاتی در جامعه باعث ماندگار شدن دین در نزد مردم عوام می گردد برای همین دکانداران با اینکه خودشان از حقیقت موضوع با خبرند نه تنها هرگز آنها را نفی نمی کنند بلکه در سخنرانیهایشان به گسترده تر شدن اینگونه خرافات نیز کمک می نمایند زیرا خودشان نیز می دانند تنها چیزی که در قرن حاضر می تواند دکان دین را برای آنها پر رونق تر کند همین خرافات و عقاید خیالی است.

تقویت تصادفی یک رفتار

کاشف و نظریه پرداز این مبحث اسکینر می باشد. وی قفسی اتوماتیک برای یک کبوتر ساخته بود که می خواست یادگیری حیوانات را به وسیله ی آن مطالعه کند. درون قفس دگمه ای است که اگر فشار داده شود مقداری گندم به طور اتوماتیک داخل آن می ریزد. کبوتر درون قفس مشغول جست و خیز و نوک زدن به این سو و آن سو است و گاهی به طور اتفاقی روی آن دگمه نوک می زند در نتیجه مقداری گندم درون قفس می ریزد. این نوک زندهای تصادفی چندین بار تکرار می شوند و کبوتر به تدریج می آموزد رابطه ای میان آن دگمه و ریخته شدن گندم وجود دارد فلذا هرگاه احساس گرسنگی می کند دگمه را با نوکش فشار می دهد. اسکینر با این آزمایش چگونگی یادگیری در کبوتر را مطالعه کرد و نامش را یادگیری از نوع شرطی شدن گذاشت.

اسکینر پس از اتمام این آزمایش کبوتر را از قفس اتوماتیک خارج کرد و در یک قفس معمولی و بزرگتر گذاشت. از آنجا که این قفس اتوماتیک نبود اسکینر هر روز خودش به کبوتر سر می زد و با دست خود برای کبوتر گندم می ریخت. اسکینر می گوید پس از چند روز متوجه شدم کبوتر با دیدن من همیشه یک بالش را باز می کند و سرش را می چرخاند در حالی که در قفس اتوماتیک هرگز چنین رفتاری نداشت. اسکینر این مساله ی جدید را مورد مطالعه قرار داد و به نتایج زیر دست یافت:

کبوتر در قفس اتوماتیک یاد گرفته بود میان دریافت تقویت (ریخته شدن گندم) و رفتار وی (نوک زدن) رابطه ای مثبت و علت و معلولی وجود دارد. پس رفتار خود اوست که دلیل ریخته شدن این گندمهاست. پس از این یادگیری، روز اول که وارد قفس معمولی می گردد لحظه ی ریخته شدن گندم برای او توسط اسکینر همزمان می شود با لحظه ای که یک بالش را باز کرده بود و سرش را می چرخاند. بنابراین این دفعه خیال می کند علت ریخته شدن گندم برای او باز کردن یکی از بالها و چرخاندن سرش می باشد فلذا از این پس هر بار که گرسنه

می شود یا اسکینر را می بیند برای دریافت گندم یکی از باله‌هایش را باز می کند و سرش را می چرخاند غافل از اینکه در این قفس برعکس قفس اتوماتیک ریخته شدن گندم هیچ ربطی به هیچکدام از رفتارهای او ندارد و او در هر حالتی که باشد اسکینر این گندم را برای او خواهد ریخت. اسکینر این نوع یادگیری و رفتار کبوتر را رفتار خرافی نام نهاد و گفت یکی از دلایل مهم ایجاد رفتار و باورهای خرافی در بشر تقویت تصادفی است. باور خرافی یعنی اعتقاد به وجود رابطه‌ی علت و معلولی میان دو چیز که در عالم واقعیت هیچ ربطی به هم ندارند.

رفتار و باورهای خرافی در بشر به دو دسته تقسیم می شوند دینی و غیر دینی. آدمی اگر در حال انجام یک کار با نیتی خاص به طور تصادفی تقویت شود چنین خیال خواهد کرد که میان آن کار یا نیت او با دریافت آن تقویت رابطه‌ی مثبت وجود دارد فلذا رفته رفته به وجود این رابطه معتقد می شود و تبدیل می گردد به یک باور خرافی. برای مثال شخصی که دو بار در قرعه کشی یک بانک برنده‌ی جایزه می شود ممکن است این برنده شدنها را به لباس سفیدی نسبت دهد که در هر دو قرعه کشی پوشیده بود. این شخص چون خیال می کند میان پوشیدن لباس سفید و برنده شدن در قرعه کشی بانک رابطه وجود دارد آن لباس سفید را نگه می دارد و در قرعه کشی های بعدی نیز همان لباس را می پوشد.

ایجاد باورهای خرافی به وسیله‌ی تقویت تصادفی مثالهای زیادی در حوزه‌ی دین دارد که اکثرشان مربوط به درمان بیماریها یا حل شدن مشکلات زندگی می شود. برای مثال وقتی کودکی مریض می شود مادر برای شفای او چیزی را نذر می کند. به طور مسلم بیماری در تمام نقاط جهان از دو حالت خارج نیست. یا درمان می شود یا نمی شود. حال اگر بیماری کودک درمان شود مادر خیال می کند میان نیت نذر او و درمان کودک رابطه‌ی مثبت وجود دارد و علت این شفا نذری است که او کرده بود. بنابراین به وجود این رابطه معتقد می شود و هرگاه کسی مریض شد دوباره همان نذر را برای شفای او انجام می دهد و این کار رفته رفته تبدیل می شود به یک سنت دینی.

بعضاً دیده می شود زنان مسلمان در مورد نوع نذر نیز باهم گفتگو می کنند برای مثال می گویند نذر آش سبزی بهتر از دیگر نذرهاست. یا برای گرفتن فلان حاجت به فلان امام متوسل

شوید و فلان چیز را نذر کنید. دلیل شکل گیری چنین باورهایی نیز به تقویت تصادفی بر می گردد برای مثال زنی را فرض کنید که دخترش نازا است و بچه دار نمی شود. زن روز شهادت امام دهم آتش دوغ نذر می کند و با توسل به امام دهم می خواهد تا دخترش بچه دار شود. سالها می گذرد ولی دخترش بچه دار نمی شود. این بار روز شهادت امام چهارم آتش سبزی نذر می کند و دخترش پس از چند ماه بر اثر معالجات پزشکی یا تصادفی بچه دار می شود. زن چون از نذر آتش دوغ برای امام دهم نتیجه نگرفته بود ولی پس از نذر آتش سبزی امام چهارم دخترش بچه دار شد خیال می کند این کار در تخصص امام چهارم است و با آتش سبزی حل می شود بنابراین برای دیگر دختران نازا نیز آن را توصیه می کند و نذر آتش سبزی برای امام چهارم به خاطر بچه دار شدن تبدیل می گردد به سنتی دینی در جامعه.

به لحاظ منطقی و مسلم هیچ رابطه ای میان نذر و درمان بیماری وجود ندارد چه برسد به نوع نذر یا نوع امام. تمامی مسلمین برای رفع مشکلاتشان نذر و توسل می کنند و تقریباً مسلمانی نیست که این کار را نکند ولی کسانی که پس از نذر مشکلاتشان حل می شود بسیار ناچیز و انگشت شمارند و این کمی تعداد، تصادفی بودن این امور را ثابت می کند که نمونه هایش اگر بگردید در کشورهای غیر مسلمان نیز دیده می شود. اگر برای مثال میان نذر آتش سبزی امام چهارم و درمان نازایی رابطه ای مثبت وجود داشته باشد دیگر هیچ زن نازایی میان مسلمین نباید پیدا شود. زنان نازا پس از نذر، یا بچه دار می شوند یا بچه دار نمی شوند. وقتی بچه دار می شوند آن را به حساب نذر می گذارند و وقتی نمی شوند می گویند مصلحت نیست برای همین بچه دار نمی شویم. نتیجه ی این استدلال این است که اگر زنی نازا بچه دار می شود مصلحت است برای همین بچه دار می شود. پس اگر بچه دار شدن آنها مصلحت بود و آن بچه در تقدیر خداوند باید روزی متولد می شد نقش آتش سبزی و امام چهارم در این میان چه بوده است؟

آیا خداوند مصلحت و تقدیر خود را برای خلقت یک انسان، با نذر آتش سبزی ما تنظیم می کند؟

آیا خداوند مصلحت خویش را برای تولد آن کودک فراموش کرده و آتش سبزی ما به خداوند

یادآوری می کند که زمان مصلحت فرا رسیده پس ما را بچه دار کن؟

آیا خداوند به اندازه ی امام چهارم مصلحت بچه دار شدن یک زن نازا را نمی داند و امام چهارم باید این مصلحت را به او تذکر دهد؟

به طور مسلّم هیچکدام از این سؤالات جوابی منطقی ندارند و نشان می دهد نذری که مسلمین از آن سخن می گویند رفتاری خرافه بیش نیست و اعتقاد به آن مغایر و متناقض با اعتقاد به علم مطلق و قدرت ناتمام خداست.

دلیل علمی درمانهای تصادفی

بعضا در جامعه مشاهده می شود فردی بیمار بصورت تصادفی درمان می شود و مردم نیز این درمان شدن تصادفی را به حساب معجزه می گذارند. اگر بخواهیم علمی حرف بزنیم باید گفت هیچ درمانی بی دلیل اتفاق نمی افتد و دلیل آن به ساختار دوگانه ی مغز مربوط می شود. مغز ما انسانها به دو نیمکره ی مساوی چپ و راست تقسیم می شود که با یک واسطه به اسم پل مغز باهم ارتباط برقرار می کنند. نیمی از بدن و از رفتارهای انسان (حرف زدن و ...) در کنترل نیمکره چپ و نیمی دیگر تحت کنترل نیمکره راست (فهم، ادراک فضایی و ...) می باشند.

نیمکره های چپ و راست نسبت به اعضای بدن، عکس یکدیگر عمل می کنند. برای مثال پای چپ در کنترل نیمکره ی راست و پای راست تحت کنترل نیمکره ی چپ می باشد. هر نیمکره با اینکه فقط وظایف مربوط به خودش را انجام می دهد ولی ساختارهایی غیر فعال نیز دارد که اگر فعال شوند می توانند وظایف مربوط به نیمکره ی دیگر را نیز به عهده بگیرند و انجام دهند. فردی که پای راستش فلج است و نمی تواند آن را تکان بدهد دلیلش این است که ساختار کنترلی آن در نیمکره ی چپ از کار افتاده است ولی چون لنگه ی همین ساختار در نیمکره ی راست نیز به صورت غیر فعال وجود دارد این ساختار غیر فعال به مرور زمان روزی فعال می شود (بسته به روحیات و فعالیتهای بدنی شخص و تغذیه ی مناسب) و پای فلج فرد مذکور دوباره به کار می افتد و این کاملاً طبیعی است. لکن اگر ساختارهای کنترل کننده ی این پا در هر دو نیمکره از کار افتاده باشند فرد برای همیشه فلج خواهد ماند.

حال اگر پای کسی قطع شده باشد این دیگر هیچ ربطی به فعالیت ساختارهای مغز و نیمکره هایش ندارد و پای قطع شده برای همیشه به همان حالت خواهد ماند زیرا مغز فقط حرکات و رفتارهای ما را تنظیم می کند و هرگز قادر نیست برای ما پایی دیگر خلق یا تولید کند. برای همین شما هرگز ندیده اید و نخواهید دید که بگویند فلان کس که پایش قطع شده بود به فلان امام متوسل شد و دوباره پا در آورد. ولی بر عکس این را در مورد افراد فلج بارها شنیده اید و باز هم خواهید شنید.

مسلم بودن این حرف تا به آن اندازه روشن است که حتی خود همین نذرکنندگان نیز آن را می دانند به همین علت هیچ کدامشان برای پای قطع شده نذر و نیاز نمی کنند و هرگز کسی ندیده است یک مسلمان به مسلمانی دیگر که پایش قطع شده است بگوید برو زیارت و شفای پای قطع شده ات را از فلان امام طلب کن یا برایش نذر بده.

آیا خداوندی که با واسطه گری یک امام پای فلجی را شفا می دهد قدرت بخشیدن یک پای جدید به فردی ندارد که پایش قطع شده است؟

اگر دارد پس چرا نمی کند و هرگز دیده نشده است؟

آیا فلج ها مؤمن تر از پا قطع شدگانند که شفا می یابند؟

آیا خداوند فلج ها را بیشتر از پا قطع شدگان دوست دارد؟

آیا تولید پای جدید در تخصص خداوند یا ائمه نیست؟ و صدها سوال دیگر...

اتفاق افتادن چنین درمانهایی کاملاً طبیعی است و در تمام نقاط جهان دیده می شود و علتشان نیز به همین خاصیت مغز مربوط است که ذکر شد ولی مردمان عوام به جهت علم نداشتن بر آن و تحت تاثیر تقویت تصادفی چنین اتفاقاتی را به حساب نذر و نیاز هایی می گذارند که قبل از اتفاق افتادن درمان نیت کرده بودند. بوداییان آن را معجزه می خوانند و مسلمین آن را کرامات ۱۴ معصوم می شمارند.

حس اغراق در بشر

چنانچه دیدید برخی معجزات دینی دلیل ایجادشان به اثرهای بافتی مربوطند و برخی دیگر حاصل انگیزش و تلقین یا تقویت تصادفی یک رفتار می باشند. ولی برخی معجزات نیز وجود دارند که هیچ ربطی به این دلایل ندارند و هرگز نمی توان گفت در اثر تقویت تصادفی یک رفتار یا انگیزش و تلقین شکل گرفته اند. برای مثال اعتقاد به شکافته شدن ماه با یک انگشت توسط پیامبر. چنین موضوعی هرگز نه با تقویت تصادفی شکل می گیرد و نه با انگیزش و تلقین یا اثرهای بافتی، پس به یقین دلیلی دیگر در کار است که به حس اغراق در بشر مربوط می شود.

ضرب المثل یک کلاغ چهل کلاغ را حتما شنیده اید. این ضرب المثل گرایش ذاتی انسان به سوی اغراق و بزرگ نمایی را می رساند. آدمی ذاتاً اغراق گر است و دارای کششی عجیب به سوی بزرگ نمایی امور می باشد. احساس، اغراق و تخیل سه مفهوم در هم تنیده اند که رابطه ای بسیار تنگناک باهم دارند. هر جا که نشانی از احساس یا تخیل باشد اغراق نیز آنجا حاضر است از آن روست که می بینیم دنیای دین و شعر هر دو پر از اغراقند زیرا هم دین و هم شعر هر دو ریشه هایی از احساس و تخیل دارند. حضور اغراق در شعر آن قدر مسلم است که در دنیای شعر و ادب نه تنها انکار نمی شود بلکه به عنوان یک صنعت ادبی نام نیز شناخته می گردد که زیبایی شعر را چندین برابر می کند. برای مثال این اشعار از سعدی و حافظ:

تو خود ای گوهر یکدانه کجایی آخر کز غمت دیده ی عاشق همه دریا باشد
کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست گشت هر گوشه چشم از غم دل دریایی
دل همچو سنگت ای یاربه آب چشم سعدی عجب است اگر نچرخد که بچرخد آسیابی

به یقین اگر آدمی از آغاز تولد تا دم مرگ نیز بدون وقفه گریه کند هرگز از اشک چشمانش

یک برکه نیز درست نمی شود چه برسد به دریایی که کشتی در آن سیر کند یا سنگ آسیابی توسط آن به چرخش در بیاید. ولی از آنجا که احساس بشر کششی بسیار سوی اغراق کردن دارد چنین تعابیری را می سازد و از گفتنشان نیز بسیار بسیار لذت می برد.

مفاهیم دینی نیز مانند شعر رابطه ای بسیار نزدیک با احساس آدمی دارند شاید برخی افراد رابطه ی آنها را با تخیل نپذیرند ولی رابطه ی بسیار نزدیک دین را با احساس هرگز نمی توانند انکار کنند فلذا هرگز مستثنی از قاعده ی اغراق نیستند. این مفاهیم به جهت داشتن پشتوانه ی اعتقادی، بسیار بسیار احساسی تر از مفاهیم شعری اند برای همین بیشتر از مفاهیم شعری استعداد اغراق پذیری دارند. زیبایی اغراق از یک طرف و اعتقادی بودن قضیه از سوی دیگر دروغ بودن مساله را مسکوت می گذارد فلذا سینه به سینه میان دینداران نقل می شود و در هر نقل چیزی جدید به آن افزوده می گردد بی آنکه کوچکترین مشکلی پیش بیاید زیرا مساله اعتقادی است و قابل تحقیق و پژوهش نیز نمی باشد.

چنانچه در جدول صفحه ۸۰ نیز ذکر شد نوع معجزاتی که توسط حس اغراق در بشر تولید می شوند معجزات داستانی مربوط به زمان قدیم می باشند. معجزاتی که دلایل ایجادشان اثرهای بافتی، انگیزش و تلقین و تقویت تصادفی یک رفتار می باشد همگی مربوط به زمان حال هستند و هر روز نیز تکرار و اضافه می شوند (مانند شفا گرفتن یک بیمار پس از توسل به یک امام) ولی اگر دقت کنید معجزاتی که دلیل ایجادشان به حس اغراق در بشر مربوطند (مانند تبدیل شدن عصا به اژدها، شکافته شدن ماه و ...) همگی مربوط به زمان گذشته اند و هرگز در زمان حال یافت نمی شوند.

به راستی چرا اینگونه است و چرا چنین معجزاتی هرگز در زمان حال یافت نمی شود و فقط در قصه های قدیم می توان سراغ آنها را گرفت؟ پاسخ این پرسش مهم در خاصیت آن دلیلی است که آنها را ایجاد می کند یعنی **تدریجی عمل کردن** حس اغراق. هیچکدام از دلایل سه گانه ی دیگر یعنی اثرهای بافتی، انگیزش و تلقین، تقویت تصادفی یک رفتار این خاصیت را ندارند و همین امر باعث شده است تا معجزاتی که حس اغراق در بشر آنها را تولید می کند فقط در داستانهای قدیم یافت شوند ولی معجزاتی که محصول اثرهای بافتی، انگیزش و تلقین

و تقویت تصادفی یک رفتارند مربوط به زمان حال باشند و قابل مشاهده.

اغراق یک جریان تدریجی است که به مرور زمان پیش می رود و هرگز یک کلاغ یکباره تبدیل به چهل کلاغ نمی شود بلکه زمان بسیاری می طلبد که در هر بار نقل شدن «داستان یک کلاغ»؛ هرکس عددی به آن بیفزاید تا این یک کلاغ به تدریج تبدیل به چهل کلاغ شود و به زمانی برسد که ما امروز هستیم. به عبارت دیگر چون زمان بسیاری سپری شده است تا داستان چهل کلاغ ساخته شود پس هر چقدر به گذشته برگردیم از تعداد کلاغها کاسته می شود تا اینکه می رسد به اصل داستان و آنجاست که می بینیم فقط یک کلاغ در کار بوده و ۳۹ کلاغ دیگر از اساس دروغ می باشد. معجزاتی داستانی قدیم نیز به همین منوالند.

حادثه ای که به عنوان معجزه از یک پیامبر یا امام نقل می شود در نقطه ی آغاز رفتاری بوده است کاملاً ساده و معمولی ولی در هر بار که داستانش توسط پیروان معتقد نقل می شود، چیزی به آن افزوده می گردد و این اضافه شدنهای اغراق آمیز رفته رفته تا آنجا پیش می روند که عاقبت داستانی محیر العقول از آن بیرون می آید و نام معجزه به خود می گیرد. برای مثال داستان شق القمر توسط محمد.

چیزی که امروز از این داستان به ما رسیده این است که پیامبر به درخواست ابوجهل برای معجزه، با یک اشاره ی انگشت، ماه را به دو نیم کرد (چهل کلاغ) ولی به یقین اگر بتوانیم به گذشته برگردیم هر چقدر عقب تر برویم از بار اعجازی آن کاسته می شود و آرام آرام تبدیل می گردد به یک رفتار ساده و معمولی که از هر کسی سر می زند. (یک کلاغ) یعنی همان رفتارهای ساده و بسیار معمولی که خودش در قرآن نقل می کند. (من قادر به معجزه نیستم. من فقط یک بشر معمولی ام)

اینک برای اینکه عزیزان بتوانند چگونگی تبدیل یک رفتار ساده به معجزه ای بزرگ را در طول زمان به صورت ملموس حس کنند سیر شکل گرفتن داستان شق القمر و معراج را مثال می زنیم. سیر روانشناختی ایجاد این دو معجزه چنین است:

داستان شق القمر

چنانچه از قرآن بر می آید پیامبر از خورشید و ماه سخنهای بسیاری برای پیروانش می گفت و آنها را دعوت به تفکر در مورد خالق آنها می کرد.

- معمولا تمامی انسانها شب ماه را تماشا می کنند پیامبر نیز بدون شک ماه را تماشا می کرد چه به صورت تنها و چه در حضور یارانش.

- پیروان معتقد به یک شخصیت دینی، تمام حرکات رهبر خویش را در نظر می گیرند و در هر حرکتش دلیلی خدایی می بینند حتی در ساده ترین حرکاتش. برای مثال اگر عسل بخورد و بگوید به به چه شیرین بود آن را جمله ای پر حکمت تلقی می کنند و حتی ممکن است آن را بعنوان یک حدیث یادداشت کنند. (انگیزش و تلقین)

- پیامبر وقتی به ماه نگاه می کند پیروانش این نگاهها را نگاههایی عارفانه تلقی می کنند فلذا می پندارند رابطه ای اسرارآمیز میان ماه و این نگاهها وجود دارد.

- پیامبر می میرد. آدمی که مُرد عزیزتر می شود خصوصا اگر پیروانی معتقد داشته باشد.

- پس از وفات پیامبر، نقل رفتارهای او، نُقل محافل پیروانش برای دیگران می شود. همینطور برای نسلهای آینده.

- حس اغراق در بشر از یک سو و حس اعتقاد از سوی دیگر باعث می شود در هر بار نقل شدن رفتارهای پیامبر چیزی به آن افزوده شود برای مثال وقتی صحبت از نگاههای پیامبر به ماه می شود اصحاب پیامبر به فرزندانشان می گویند پیامبر با نگاههای عارفانه اش با ماه سخن می گفت.

- نوبت به نسل سوم می رسد که پیامبر را ندیده اند ولی بطور ارثی مسلمانند. شناخت این نسل از پیامبر توسط حرفهایی است که از پدرانشان شنیده اند بنابراین پیامبر برای آنها فردی است محترم.

- میزان تقدس پیامبر برای نسلهای چهارم و پنجم بیشتر از نسلهای پیشین است از این رو درجه ی اغراق نیز در آنها کمی بیشتر می شود و ماجرای نگاههای پیامبر به ماه را با آب و تاب بیشتری برای نسلهای بعد نقل می کنند و می گویند پیامبر دستش را سوی ماه دراز می کرد و با خداوند زیر نور ماه نجوا می نمود و ماه برای پیامبر صلوات می فرستاد.

- در نسلهای دهم تا بیستم حس اغراق رنگ دیگری به این داستان می افزاید و می گویند وقتی پیامبر با خداوند زیر نور ماه نجوا می نمود کفار می آمدند او را مسخره می کردند.

- نسلهای سی ام تا چهلم می گویند ابوجهل نیز بین آنها بود و وقتی پیامبر را می دید که با خداوند زیر نور ماه نجوا می کند می گفت ای محمد از خواب و خیال دست بردار اگر خدای تو واقعی است پس چرا هیچ کاری نمی کند.

- نسل پنجاهم می گویند پیامبر به ابوجهل گفت خداوند قادر است هر کاری بکند ابوجهل گفت اگر قادر است بگو همین ماه که زیر نور آن با او حرف می زنی دو پاره شود. پیامبر گفت من فقط یک بشرم.

- نسل شصتم که دیگر بسیار بسیار از زمان پیامبر دورند و نمی توانند قادر نبودن پیامبر به انجام درخواست ابوجهل را بپذیرند می گویند پیامبر انگشتش را به طرف ماه دراز کرد و گفت ای ماه از وسط نصف شو و ماه دوشقه شد.

و بدینگونه یک رفتار کاملاً ساده (تماشای ماه) پس از چند قرن تبدیل می شود به داستانی محیرالعقول و ماندگار (شکافتن ماه).

- نسلهای دیگر نیز این داستان را با آب و تاب تمام در کتابهایشان می نویسند تا اینکه روزی می رسند به این آیه که می گوید:

اقتربت الساعة وانشق القمر. قیامت نزدیک است و ماه شکافته می شود. (قمر، ۱)

با دیدن این آیه، بافت آشنا بر شیء آشنا تاثیر می گذارد و خیال می کنند این آیه، اشاره ای است به همان معجزه ی شق القمر توسط پیامبر. بدینگونه اثرهای بافتی نیز وارد ماجرا

می شوند و داستان شق القمر، سند قرآنی و معتبر نیز پیدا می کند. در حالی که آیه مذکور هیچ ربطی به داستان شق القمر پیامبر ندارد و از شکافته شدن ماه در روز قیامت سخن می گوید. درست همانگونه که در سوره تکویر از منفجر شدن خورشید در قیامت حرف زده است.

حال شاید برخی بگویند اگر این آیه مربوط به قیامت است پس چرا فعل انشق (شکافته شد) در آن به صورت ماضی به کار رفته در حالی که قیامت موضوعی است که قرار است در آینده اتفاق بیفتد؟ در پاسخ باید بگوییم علت این موضوع ادبیات غلط محمد است که همه جای قرآن اکثر آیات مربوط به قیامت، بهشت و جهنم را به صورت ماضی نقل کرده. برای مثال به آیات زیر دقت کنید:

فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْحَةً وَاحِدَةً ﴿١٣﴾ وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً ﴿١٤﴾ فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ ﴿١٥﴾ وَانْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ ﴿١٦﴾ وَالْمَلَكُ عَلَى أَرْجَائِهَا وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ ﴿١٧﴾ يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لَا تَخْفَى مِنْكُمْ خَافِيَةٌ ﴿١٨﴾

زمانی که یک بار در صور (اسرافیل) دمیده شد. (۱۳) و زمین و کوهها برداشته شد و خرد و متلاشی شدند. (۱۴) پس آن روز، قیامت به وقوع پیوست. (۱۵) و آسمان از هم شکافت زیرا آن روز سست شده بود. (۱۶) و فرشتگان اطراف آسمان ایستاده اند و تخت خداوند را هشت موجود حمل می کنند. (۱۷) آن روز شما را حاضر می کنند و هیچ یک از کارهای شما پنهان نمی ماند. (حاقه، ۱۸)

این آیات همگی مربوط به روز قیامتند که به خیال محمد قرار است در آینده اتفاق بیفتد ولی چنانچه می بینید تمامی حوادث مربوط به آن روز آینده را با فعل گذشته بیان کرده (کلمات آبی رنگ) سپس یادش افتاده که اینها قرار است همگی در آینده اتفاق بیفتند برای همین بقیه ی افعال را به فعل مضارع تغییر داده است. (کلمات قرمز رنگ).

اگر محمد واقعاً معجزه ای به این عظمت داشت هرگز در آیات ۹۰ تا ۹۳ سوره اسری و چندین سوره ی دیگر از آوردن معجزه طفره نمی رفت یا برای آن بهانه نمی آورد پس شکی

نمی ماند که این معجزه محصول حس اغراق در بشر است و لا غیر.^{۲۴}

ماجرای معراج

مثال دیگر برای این موضوع ماجرای معراج می باشد که در کتابهای بسیاری نقل شده است. با کنار هم نهادن این کتابها به ترتیب زمانی نویسندگانشان (از آخر به اول) و مطالعه ی اتفاقات معراج در آنها به نتیجه ی جالبی دست می یابیم که سیر تدریجی حس اغراق در بشر را به طور روشن نشان می دهد. تقریباً آخرین کتابی که (در ترتیب زمانی) سخن از معراج در آن وجود دارد تفسیر المیزان طباطبایی است (قرن معاصر) و اولین کتابی که در آن به معراج اشاره رفته است خود قرآن می باشد (قرن اول هجری) تعداد ماجراهایی که در المیزان برای معراج پیامبر ذکر شده، هم زیادند و هم بسیار محیر العقول. برای مثال می گوید خداوند موقع وداع با پیامبر و هنگام بازگشت او به زمین گفت: یا علی.

– سه قرن عقب تر از المیزان به قرن یازده قمری می رویم کتاب بحارالانوار را می خوانیم و می بینیم تعداد و میزان شگفتی ماجراهای معراج در بحارالانوار کمتر می شود. همچنین نقل المیزان در مورد یا علی گفتن خداوند هنگام وداع با محمد، کاهش می یابد به شنیده شدن صدای علی توسط پیامبر در معراج.

– چند قرن عقب تر به قرن چهارم می رویم که قرن شیخ کلینی و کتاب اصول کافی است. در این کتاب صحبت از معراج به حد چند حدیث ساده خلاصه می شود و هیچ حرفی از حضور علی در معراج نیست. نه خودش و نه صدایش.

– باز عقب تر می رویم آنقدر که دیگر می رسیم به زمان خود پیامبر و اولین کتاب یعنی قرآن و با کمال تعجب می بینیم در خود قرآن که ریشه ی تمام کتابهای دینی است خبری از ماجراهای محیر العقول معراج وجود ندارد و فقط حرف از یک خواب معمولی است. خوابی که

^{۲۴} دلایل دیگر دال بر دروغ بودن شق القمر و معراج را می توانید در کتاب «استیضاح نبی» مطالعه کنید.

برای هر کسی در زندگی اتفاق می افتد و آن این است که پیامبر یک شب در خواب می بیند به مسجدالاقصی رفته است بی آنکه حرفی از پرواز به آسمان در آن باشد.

منزه است خدایی که شبانه بنده اش را از مسجدالحرام (مکه) به مسجدالاقصی بُرد. مسجدی که اطرافش را سرزمینی پر برکت ساختیم. (اسری، ۱)

از آنجا که پیامبر در آغاز سوره اسری (آیه اول) اشاره ای به خواب بودن این آیه نمی کند عده ای از پیروانش وی را دروغگو می خوانند و از اسلام دست می کشند. پس پیامبر ناچار برای از دست ندادن پیروان، دست به دامن توجیه می شود و در آیه ی شصتم اعتراف می کند ماجرا فقط یک خواب بوده است برای آزمون اعتماد مردم به حرفهای پیامبر.

و خوابی که بر تو ظاهر ساختیم برای امتحان مردم بود. (اسری، ۶۰)

تمام آنچه که با عنوان معراج به پیامبر نسبت داده می شود فقط همین دو آیه است که می بینید ولی قوه اغراق و توهم سبب گردیده تا در میان مسلمین پیرامون این دو آیه ساده داستان هایی حیرت انگیز پیدا شوند که هرگز با موازین عقلی سازگار نیست. به قول علی دشتی نویسنده گرانقدر کتاب ۲۳ سال:

نوع اطاعت و حرمت گذاری به یک رهبر در زمان حیات وی تا حدودی معقول می نماید ولی بعد مرگش روز به روز فزونی می گیرد تا بحدی که پس از چندی آن رهبر به نیروی پندار و قوه ی واهمه؛ پسر خدا، علت غائی آفرینش و حتی مدیر و گرداننده جهان می شود.

شکل گرفتن چنین داستانهای محیرالعقولی نیازمند زمانی است بس طولانی. به همین دلیل این دست معجزات فقط در قصه های گذشتگان یافت می شوند و هرگز در زمان حال اتفاق نمی افتند.

اعتراف خود قرآن به معجزه نداشتن پیامبر (۱)،

یافت نشدن معجزاتی از قبیل شق القمر و تبدیل عصای موسی به اژدها در زمان حال (۲)،

خاصیت تدریجی عمل کردن حس اغراق و نیاز آن به زمانی بسیار طولانی (۳)

و مطابقت بسیار زیادی که این سه موضوع باهم دارند، ثابت می کند این قبیل معجزات، افسانه هایی است که حس اغراق در بشر آنها را به وجود آورده. اینجاست که سخن زیبای نیچه، اندیشمند بزرگ آلمانی معنا پیدا می کند که می فرماید:

از زمانی که بشر توانست اتفاقات جهان را به صورت مکتوب ثبت کند و ارتباطات میان جوامع آسانتر شد، دیگر نه کسی ماه را شکافت، نه پادشاهی سوار قالیچه شد، و نه عصایی تبدیل به اژدها گردید.

نکته آخر

جدا از دلایل چهارگانه روانشناختی که ذکر شد دلیل پنجمی نیز برای ایجاد معجزات وجود دارد و آن دروغ می باشد. دروغ را نمی توان دلیل روانشناختی حساب کرد زیرا دروغ از منفعت طلبی نشات می گیرد که باید در علمی مانند جامعه شناسی بحث شود. کار مداحان یا روحانیانی را که به خاطر گرمتر شدن بازارشان، صحنه سازی معجزه ترتیب می دهند یا به دروغ معجزه ای برای مردم نقل می کنند جز منفعت طلبی و مکر و حيله، چیز دیگری نمی توان نام نهاد.

عرفان و روانشناسی



مقدمه فصل

برخی مشاهیر در تاریخ بشریت وجود دارند که ما آنها را با عنوان عارف و یا فیلسوف می‌شناسیم. دسته‌ای از این مشاهیر به طور واقعی عارفند ولی برخی دیگر فقط مشاهیری دینی هستند که شدت اعتقاد و تعصبات دینی مریدانشان، باعث گردیده تا عارف نامیده شوند. به هر حال ما کاری به دسته‌ی دوم نداریم و مقصودمان عارفان واقعی می‌باشند. عارف از کلمهٔ عَرَف به معنای شناخت می‌باشد و عارف یعنی کسی که به شناخت حقیقی و مراحل بالای رشد و معرفت رسیده است.

برخی گمان می‌کنند عارف کسی است که به شدت غرق در عبادت‌های اسلامی است و کارهایی خارق العاده از قبیل معجزه، از خویش نشان می‌دهد. و این پنداری است باطل. زیرا همانگونه که در روانشناسی معجزه بحث کردیم چیزی به نام معجزه‌ی دینی در جهان وجود ندارد پس عارف نیز نمی‌تواند معجزه گر باشد و دلیل عارف بودنش فقط در شناخت واقعی اوست از جهان هستی، و کلمه‌ی عارف نیز دقیقاً به همین معناست. بنابراین عرفا و فلاسفه انسانهایی هستند که به شناخت واقعی رسیده‌اند.

یافته‌های روانشناسی نشان می‌دهند آدمی هر چقدر به رشد شناختی بالاتر برسد دین را کنار می‌گذارد و به مراحل فراتر از دین دست می‌یابد که مغایر با اصول اولیه‌ی دین می‌باشند. مطابق این یافته‌ها، دین هرگز مقصد نهایی انسان نیست بلکه مجموعه‌ای از افکار محدود و ابتدایی بشر است که توقف در آن مانع از رشد و کمال حقیقی انسان می‌شود. اکنون با توجه به این موضوع و آنچه در مورد رشد شناختی عرفا و فلاسفه گفتیم، می‌خواهیم افکار و ایده‌های ایشان (فلاسفه و عرفای اسلامی) را در این فصل مطرح کنیم تا ببینیم افکار و ایده‌های فلاسفه و عرفای اسلامی، یافته‌های روانشناسی دین را تایید می‌کنند یا نه؟ اگر معتقدات فلاسفه و عرفای اسلامی با یافته‌های روانشناسی دین مطابقت و همسویی نداشته باشند؛ می‌بایست حتماً در درستی ادعاهای یکی از این دو گروه (روانشناسان و عارفان) تردید کنیم. یافته‌های روانشناسی دین که در فصل اول ذکر شد از این قرار بودند:

- جسم و روان آدمی نیز مانند سایر پدیده های جهان زائیده ی تکامل است.
- انسان در مرحله چهارم شکل گیری و تحول دین، خودش را بعنوان خداوند می شناسد.
- در مرحله خود خدایی، باورها و عبادتهای دینی، خود به خود حذف و نابود می شوند.
- انسان در مرحله پنجم از مراحل تحول اخلاق، معتقد است تمام قوانین دینی و اجتماعی، قراردادهای ساختگی خود بشر می باشند.
- در مرحله خود خدایی، بشر به منبع کنترل درونی می رسد و می فهمد جهنم و بهشتی که دین می گوید دروغ است. در این مرحله خاصیت ذاتی کارهای خوب و بد، کار جهنم و بهشت را برای او انجام می دهند.
- در مرحله ششم از مراحل شکل گیری و تحول اخلاق، شخص باورها و رفتارهایی ناهمسو با اکثریت جامعه در پیش می گیرد.

تکفیر عرفا و فلاسفه

داستان کشته شدن سهروردی و عین القضات را (عرفای مشهور ایرانی) توسط مردم عوام و فقهای دین حتما شنیده اید. این دو عارف بزرگ به کفرگویی متهم بودند. سهروردی اعدام شد و عین القضات را نیز در آتش سوزاندند. امثال اینگونه عرفا و فلاسفه در طول تاریخ بسیارند که اگر زندگینامه هایشان را بخوانیم خواهیم دید که یا اعدام گردیده اند یا تبعید شده اند. خواندن این قبیل داستانها، سؤالاتی بسیار بزرگ در ذهن هر انسان ایجاد می کند.

عارفان مگر چه چیزی می گفتند که فقهای دین، ایشان را کافر می خواندند؟ مگر عارف کسی نیست که به یگانگی خداوند معتقد است، نماز می خواند، روزه می گیرد و شب و روز خداوند را ستایش می کند؟ پس دیگر چه دلیلی دارد که مردم او را کافر بخوانند؟ چنین فرضی هرگز با عقل و منطق سازگار نیست پس به یقین، راز دیگری در کار است که ما باید دنبال آن بگردیم تا بتوانیم دلیل این تکفیرها و اعدامهای عارفان را درک کنیم.

آنچه از مطالعه ی آثار، اشعار و تاریخ زندگی این بزرگان بر می آید چیزهایی است که مخالف تصورات اسلامی را نشان می دهند طوری که کلام ایشان اصول اولیه ی اعتقادات مسلمین یعنی توحید، نبوت و قیامت را یا به طور کامل رد می کند و یا تفاوتی فاحش با آنها دارد. تضاد یا تفاوت باورهای فلاسفه و عرفا، با اصول اولیه ی اعتقادات اسلام آن قدر زیاد است که غزالی فقیه دیندار و متعصب قرن پنجم را واداشت تا کتابی بر ضد ایشان با عنوان **تهافت الفلاسفه** بنگارد و حکم به کافر بودن آنها بدهد.

باورهای متضاد عرفا و فلاسفه با اسلام

بزرگترین و زیر بنایی ترین اصل اسلام توحید می باشد که سایر اعتقادات اسلامی همگی بر مبنای آن استوار شده اند. توحید در نگاه اسلام بدین معناست که خداوندی بی شریک و یگانه به اسم الله وجود دارد که جسمانی نیست و تمام جهان مخلوق و آفریده ی اوست. الله ازلی و ابدی است که آغاز و پایانی ندارد و جهان موجود را به این دلیل آفریده است که خلیفه ای روی زمین داشته باشد و عبادتش کنند. توحید در نگاه اسلام بدین معناست و این در حالی است که سخنان عارفان هرگز توحیدی به این مفهوم را نشان نمی دهند و کاملا متفاوت یا حتی متضاد با آن می باشند:

خدا همین جهان هستی است

از نوع بیان عرفا و فلاسفه چنین بر می آید که ایشان، همین جهان هستی که ما آن را مخلوق الله می نامیم، ذات وجودی خداوند می دانند. این باور از سخنان زیر به راحتی استنباط می شود:

– جهان قدیم است

یکی از معتقدات فلاسفه و عرفا، قدیم بودن عالم می باشد که در کلام سهروردی و ابن سینا به آن اشاره شده است. قدیم در اصطلاح فلسفه به معنای چیزی است که نقطه ی شروع در پیدایش ندارد و همیشه بوده است (ازلی) و تا ابد نیز خواهد بود (ابدی). در حالی که مطابق اصول اسلام، قدیم فقط خداست (ازلی و ابدی) و جهان مخلوق اوست و حادث (دارای نقطه ی شروع) است. اگر جهان را قدیم بدانیم خود همین جهان می شود خداوند؛ زیرا چیزی که قدیم است هرگز نمی تواند مخلوق باشد و چیزی که مخلوق نیست خودش خداست. سهروردی به دلیل این باور اعدام گردید و ابن سینا نیز به کفرگویی متهم شد که خودش در جواب این اتهام می گوید:

کفرِ چو منی گزاف و آسان نبُود

محکم تر از ایمان من ایمان نبُود

- کثرت در عین وحدت، وحدت در عین کثرت

این موضوع نیز یکی از باورهای عرفا در مورد وجود می باشد و مفهوم آن این است که پدیده های عالم گرچه به چشم ما گوناگون و کثیر دیده می شوند ولی همگی یک وجود واحدند و این وجود واحد، همان خداست که در عین یکتا بودن، گوناگون و کثیر به نظر می رسد. اگر به مفهوم دقیق این حرف توجه کنید با این نوع باور، جهان هستی می شود خدا. و این یعنی جهان مخلوق نیست بلکه خدایی است که ما نیز جزو آنیم و درون آن زندگی می کنیم. این باور هم با جسمانی بودن خداوند متضاد می باشد و هم با خالق بودن وی و مخلوق بودن جهان در اعتقادات اسلامی.

همه عالم جمال روی حق دان خدا در او ز پیدایی است پنهان

چو شیئی با بصر نزدیک گردد دو چشم از دیدنش تاریک گردد

در این دو بیت شیخ محمود شبستری جهان را جمال خداوند معرفی می کند. به طور مسلم جمال خداوند جزو ذات خداوند می باشد و چیزی که جزو ذات خداوند می باشد هرگز مخلوق خداوند محسوب نمی شود (درست همانگونه که جمال انسان جزوی از وجود خود انسان است) شبستری می گوید خداوند از بس که پیدااست و به ما نزدیک است از شدت پیدایی و نزدیکی است که دیده نمی شود و برای اینکه حرفش را ثابت کند در بیت دوم یک مثال می آورد و می گوید یک تصویر اگر با چشم فاصله داشته باشد تمام ابعادش دیده می شوند ولی اگر همان تصویر را کاملاً به چشم نزدیک کنیم دیگر دیده نخواهد شد^{۲۵} و مانند سایه بنظر خواهد رسید (می توانید امتحان کنید) ما انسانها دست و پای خودمان را کاملاً می بینیم ولی مژه هایمان را

^{۲۵} این قانون در دیگر حواس پنجگانه و تمامی ابعاد جهان حکمفرماست. برای مثال بوی عطر وقتی داخل بینی می شود پس از مدتی دیگر حس نمی گردد وقتی ادکلن به لباستان می زنید لحظات اول بویش را حس می کنید ولی پس از مدتی دیگر خودتان حس نمی کنید ولی اطرافیان که از کنار شما عبور می کنند حس می کنند. همچنین صدا اگر بیش از حد بلند باشد گوش آن را نمیشنود از آن روست که ما صدای چرخش کره زمین را نمی شنویم زیرا فرکانس صدایش بسیار بسیار بلند است.

که نزدیک چشمند و جزوی از چشم محسوب می شوند نمی توانیم ببینیم. شبستری می خواهد بگوید خداوند خود همین جهان است و ما نیز چون جزوی از آن هستیم از شدت این نزدیکی قادر به درک آن نیستیم و احمقانه در زیر نور آفتاب صحرا، شمع به دست دنبال خورشید می گردیم:

زهی نادان که او خورشید تابان به نور شمع جوید در بیابان

ما چون مانند «ماهیان همیشه در آب» همیشه غرق در خداییم آن را حس نمی کنیم برای همین درون آب دنبال آب می گردیم و از یکدیگر می پرسیم آب چگونه چیزی است.

ماهیان همیشه اندر آب پرس پرسان زهم که آب کجاست؟

انسان مقام خدایی دارد

چنانچه گفتیم عارفان معتقدند خود جهان، وجود خداوند می باشند و مخلوق خدایی به نام الله نیست. ایشان می گویند انسان نیز جزو این عالم هستی است که تمام خصوصیات عالم هستی را به صورت بالقوه در ذات خویش دارد. بنابراین انسان دارای مقامی است خدایی و ذره ای است از وجود خداوند که آئینه ی وجودش جمال حقیقی خداوند را منعکس می کند. برخی عرفا این موضوع را آشکار گفته اند و برخی دیگر به زبان رمز و کنایه:

- عرفایی که آشکار گفته اند:

منصور حلاج آشکارا ندا می زد اناالحق. اناالحق یعنی **من خدا هستم**. او آشکارا این حرف را به زبان آورد و محکوم به اعدام شد.

همچنین معروف است که بایزید بسطامی به یاران خودش می گفت: سبحانی اعظم شانی. این سخن یعنی من خداوند سبحانم و مقامم بسیار عظیم است.

- عرفایی که به رمز و کنایه گفته اند:

این دسته از عرفا چون مقام خدایی انسان را به زبان رمز و کنایه گفته اند محکوم به اعدام نشده اند. عطار و حافظ در این دسته قرار دارند. این موضوع در کلام حافظ به صورت کنایه چنین آمده است.

منزل حافظ کنون، بارگه کبریاست دل بر دلدار رفت جان بر جانانه شد

این بیت می گوید خانه ی حافظ محل سکونت خداوند است. در خانه ی حافظ، خود حافظ سکونت دارد و این یعنی انسان خداست. حافظ این سخن را رازی بزرگ می داند که باید به زبان رمز گفته شود و نباید پیش هر کسی فاش گردد برای همین خودش نیز آن را به زبان رمز گفته است. وی در بیتی دیگر ضمن اینکه از منصور حلاج به نیکی یاد می کند می گوید منصور این راز را برملا ساخت برای همین اعدام شد ولی چوبه دار به خاطر او سربلند گشت:

گفت آن یار کز او گشت سرِ دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد

منطق الطیر عطار نیز از آغاز تا به پایان داستانی است کنایه ای بدین مضمون که خداوند خود انسان و این جهان هستی است. سیمرغ در این داستان کنایه از خداست و مرغان کنایه از ما انسانها که به دنبال خداوند می گردیم. مرغان به رهبری هدهد برای یافتن سیمرغ افسانه ای به کوه قاف می روند ولی با کمال تعجب سیمرغی در آنجا نمی یابند. هدهد آئینه ای مقابل مرغان می گذارد و می گوید در این آئینه اگر بنگرید شما سی عدد مرغ هستید و آن سیمرغ خود شمائید و سیمرغی جز خود شما در عالم وجود ندارد. پیام این داستان این است که خداوند خود انسان است و نباید خداوند را جایی دیگر جستجو کرد.

ای قوم به حج رفته، کجا بید کجا بید معشوق همین جاست، بیا بید بیا بید

معشوق تو همسایه ی دیوار به دیوار در بادیه سرگشته شما در چه هوا بید

گر صورتِ بی صورت معشوق ببینید هم حاجی و هم کعبه وهم قبله شما بید

ابیات فوق که از دیوان شمس مولوی نقل شده بسیار واضحند و با ادعای انالحق منصور و منطق الطیر عطار همسو می باشند.

اعتقاد به خداوند بودن جهان و مقام خدایی داشتن انسان به صورت کنایه آمیز در کلام بسیاری از عارفان دیده می شود. به طور یقین عارفان چاره ای جز کنایه آمیز گفتن این حرفها نداشتند زیرا فلاسفه و عرفایی که آشکارا حرفشان را می گفتند به اتهام کفر، محکوم به اعدام می شدند. می گویند روزی ملاصدرای شیرازی به استاد خویش میرداماد گفت حرفهایی که من می زنم از جنس حرفهای شماسست پس چرا مردم شما را تقدیس و حرمت نمودند ولی مرا کافر و بی دین خواندند؟ میرداماد در پاسخش گفت به خاطر اینکه من آنها را به زبان رمز و کنایه می گفتم ولی تو آشکارا آنها را برای مردم شرح می دادی.

اصالت وجود

برخی از فیلسوفان به اصالت ماهیت قائلند و بسیاری از آنها به اصالت وجود. ملاصدرای شیرازی جزو آن دسته از فلاسفه است که در آغاز به اصالت ماهیت قائل بود ولی بعدها به اصالت وجود معتقد شد. وی باور داشت روح در تمام پدیده های عالم جاری است ولی دارای چهار مرتبه می باشد: جمادی، نباتی، حیوانی و انسانی.^{۲۶}

ملاصدرا می گوید جسم جهان یعنی مواد تشکیل دهنده ی آن به صورت روح جمادی از آغاز موجود بوده است (اصالت وجود) ولی ماهیتهایی مانند گیاه، حیوان و انسان به تدریج پس از آن شکل گرفته اند. به عبارت ساده تر وی می گوید خصوصیات انسانی که ماهیت انسان را تشکیل می دهند (تفکر، سخن گفتن، اخلاق، ابتکار و ...) در آغاز خلقت وجود نداشت و فقط روح جمادی حضور داشت. روح جمادی پس از طی مراحلی به روح نباتی تبدیل می شود و

^{۲۶} از جمادی مردم و نامی شدم

وز نما مردم به حیوان بر زدم

مردم از حیوانی و آدم شدم

پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم (مولوی)

پس از طی مرحله ی روح حیوانی، می رسد به روح انسانی و ماهیت انسان به صورت امروزی شکل می گیرد. این باور یعنی همان نظریه ی تکامل داروین. مطابق نظریه ی داروین انسان یکباره به شکل امروزی خلق نشده است. بلکه میلیونها سال پیش تک سلولیهها در اثر تکامل با تبدیل شدن از صورتی بصورت دیگر تبدیل به حیوانی مانند میمون شده و دوباره به تدریج متکامل تر گشته و خصوصیات انسانی در آن ظاهر شده است.

اصالت وجود نه تنها حکایت قرآن از خلقت خداوند را رد می کند بلکه با ماجرای خلقت آدم و حوا در قرآن که می گوید خداوند انسان را از یک مجسمه ی خاکی آفرید کاملاً مغایرت دارد. ملاصدرا از یک خانواده ی شیعه مذهب است. شیعیان معتقدند خداوند ۱۴ معصوم را قبل از خلقت جهان آفریده بود. معنای این سخن آن است که ماهیت انسان قبل از وجود جهان جسمانی موجود بود. (اصالت ماهیت) در حالی که اعتقاد به اصالت وجود چنین باوری را کاملاً رد می کند. ملاصدرا نیز به کفرگویی متهم شد و تبعید گردید گروهی نیز خانه اش را آتش زدند.

بی نیازی از دین و عبادت

عرفا معتقدند انسان رشد یافته نیازی به عبادت و امثال این امور ندارد. یکی از این عرفا مولوی است که این باور را به وضوح در اشعارش منعکس کرده است. مولوی می گوید دین داشتن نسبت به ماندن در مراحل پایینتر از دین خوب است ولی در مراتب بالاتر، دین تبدیل به مانعی برای رشد و کمال بیشتر انسان می شود. دین در نگاه مولوی فقط یک مرحله است که باید در طول زندگی طی شود و مانند نردبانی است که پس از رسیدن به مراحل بالاتر باید کنار گذاشته شود.

کهنه صندوقی پُر از قرآن به است تا که صندوق بُود خالی به دست
نیز صندوقی که شد خالی ز بار به ز صندوقی که پر موش است و مار

طالب مذهب شدن باشد قبیح	لیک مقصد یافتی چون ای ملیح
نیست دیگر حاجتی بر نردبان	چون شدی بر بامهای آسمان
جهل باشد گر گنی اش صیقلی	گشت چون آئینه ای صاف و جلی
چیست دیگر جُستن پیک و رسول	پیش سلطان چون نشستی در قبول
نامه ای بگرفت و پیش یار خواند	عاشقی را یار پیش خود نشاند
قصه ی دلداری و عشق و وفا	نامه ای در وصف یار دلربا
بعد وصل این عُمر ضایع کردن است	یار گفتا این اگر بهر من است
نیست این هرگز نشان عاشقان	من کنارت حاضر و تو نامه خوان؟

چنانچه در ابیات فوق می خوانید مولوی در آغاز از قرآن سخن می گوید و اعتقاد به قرآن را بهتر از اعتقاد به چیزهای بدتر از آن می داند ولی پس از رسیدن به مراتب رشدی بالاتر مشغول شدن به مذهب و قرآن را قبیح و مانع از رشد بیشتر معرفی می کند. وی معتقد است عبادت، خواندن قرآن و دیگر اعمال دینی در مراحل بالاتر مانند خواندن نامه ای بی مفهوم در کنار معشوق و ضایع کردن لحظات عمر گرانبیست است و چنین چیزهایی را برای کسی که به هدف انسانیت و رشد بالاتر رسیده است نوعی جهالت محسوب می کند و در جایی دیگر می گوید:

رسد به رتبه ای ای خواجه پایه توحید که کفر و شرک شود لا اله الا الله^{۲۷}

مولوی معتقد است مرحله ای از رشد شناختی وجود دارد که در آن مرحله، گفتن لا اله الا الله نه تنها عبادت نیست بلکه عین کفر و شرک است. اگر بخواهیم این بیت را حلاجی کنیم

^{۲۷} دیوان شمس تبریزی

خواهیم دید منظور از آن خداوند بودن جهان می باشد. مولوی می خواهد بگوید اگر کسی به مرحله ای از شناخت برسد که درک کند خداوند همین جهان هستی است دیگر خداوند خواندن الله مساوی می شود با شرک و کفر. خداوند خود همین جهان هستی است پس دیگر خدایی به نام الله نمی تواند وجود داشته باشد فلذا گفتن لا اله الا الله یعنی تراشیدن شریک یا خالق برای جهانی که خودش خداست.

عدم وجود بهشت و جهنم

زاهد گوید که جنت و حور خوش است	من می گویم که آب انگور خوش است
این نقد بگیر و آن نسیه بهل	آواز دهل شنیدن از دور خوش است
گویند بهشت و حور عین خواهد بود	و آنجا می و شیر و انگبین خواهد بود
گر ما می و معشوقه گزیدیم چه باک	چون عاقبت کار چنین خواهد بود

خیام در این ابیات به طرزی رندانه باور به بهشت و جهنم را به سُخره می گیرد و معتقد است جهنم و بهشت همین دنیا است که ما انسانها آن را می سازیم. وی می گوید قرآن آدمیان را درست به چیزهایی وعده داده است که در این دنیا به شدت آنها را منع کرده و گناه معرفی نموده است و این تناقضی است بسیار مسخره و خنده دار.

کافر شدن به باورهای مردم

عرفا هرگز باورهای خودشان را کفر نمی دانند بلکه معتقدند ایمان و رشد حقیقی پس از کافر شدن به باورهای عوامانه ی مردم میسر می باشد و اگر کسی زنجیر دین را پاره نکند هرگز به مقام عرفان دست نمی یابد. این باور در کلام ابوسعید ابوالخیر اینگونه آمده است:

از هستی خویش تا پشیمان نشوی سر حلقه ی عارفان و رندان نشوی
تا در نظر خلق نگردي کافر در مکتب عارفان، مسلمان نشوی

به باور ابوسعید شرط رسیدن به عرفان این است که مردم تو را کافر بشناسند. حال جای سؤال اینجاست که چگونه می توان در میان مردم کافر محسوب شد؟ به یقین پاسخ این پرسش کنار گذاشتن دین اسلام و داشتن باورهایی مخالف با اصول آن (توحید معاد نبوت) می باشد. وگرنه نخواندن نماز یا خوردن شراب و امثال این کارها که فروع دین را تشکیل می دهند هرگز نامشان کفر نیست بلکه کوتاهی در انجام فرایض و گناه نامیده می شوند که مرتکبانشان در میان عامه ی مسلمین بسیار است و هیچکدام نیز کافر معرفی نمی شوند.

شاید برخی بگویند منظور ابوسعید کافر شدن به اصول اسلام نیست بلکه منظور وی این است که تظاهر به کافر بودن بکنی ولی در دل به اصول اسلام معتقد باشی. آری اینگونه نیز می شود میان مردم کافر محسوب شد ولی خود همین تظاهر به کفر نیز با آموزه های اسلام سازگار نیست زیرا اگر تظاهر به کفر شرط رسیدن به عرفان باشد پیامبر اسلام خودش باید همین کار را می کرد و هرگز ۲۳ سال برای توحید و معاد تبلیغ نمی نمود و به جای اینکه بگوید خدا یکی است می گفت خدایی وجود ندارد. پس این گزینه نمی تواند صحیح باشد و تنها گزینه درست برای حرف ابوسعید داشتن باورهایی مغایر و مخالف با اسلام می باشد که شرط رسیدن به عرفان معرفی شده است.

عارفی نیست که کافر نشمارندش خلق کافرش هرکه نخوانند، یقین عارف نیست

حافظ شیرازی نیز این شرط را با تعبیر به بد نام شدن ذکر کرده است:

گر همچو من افتاده ی این دام شوی ای بس که خراب باده و جام شوی
ما عاشق مست و رند عالم سوزیم با ما منشین اگر، نه بد نام شوی

فرا تراز دین

این دست سخنان که خواندید نشان می دهد در باور عرفا و فلاسفه مقامی فراتر از دین وجود دارد که بالاترین مرحله ی رشد شناختی است و ما در اینجا نام آن را بی دینی می گذاریم. این بی دینی هرگز به مفهوم بی بند و باری و امثال اینها نیست بلکه مقامی است که پس از طی مراحل بسیار حاصل می شود. انسان در این مرتبه خودش تبدیل به دین و خدا می گردد و با وجدانی انسانی و اخلاق جهانشمول زندگی می کند فلذا نباید آن را با بی بند و باری و بی دینی فروتر (پایین تر) از دین اشتباه بگیریم زیرا به قول مولانا میان انالالحق فرعون و انالالحق منصور زمین تا آسمان فرق است و این خرابی زان خرابی ها جداست.

بی دینی مرتبه ای است که آدمی با تمام جهان یکدست و هماهنگ می شود و با رهایی از تمام تعینات، آئینه وار کمال خداوندی را در خویش به نمایش می گذارد. هر دینی که در جهان وجود دارد مانند یک تابلوی نقاشی است که روی دیوار این عالم نصب شده است. تابلوی پرنده، تابلوی درخت و ... لکن بی دینی مانند آئینه ای است که هیچ طرح و نقشی ندارد. تابلوی پرنده فقط پرنده را نشان می دهد و اگر از او بپرسند تو چیستی خواهد گفت پرنده ام. تابلوی درخت نیز فقط درخت را نشان می دهد و اگر از او بپرسند تو چیستی خواهد گفت درخت. ولی آئینه اینگونه نیست. آئینه هیچ نقش یا تصویری در خود ندارد و اگر از آئینه پرسیده شود تو چیستی خواهد گفت هیچ. ولی چون هیچ است می تواند تمام جهان را درون خویش نشان دهد و به نمایش بگذارد. به قول مولانا:

آینه ی هستی چه باشد؟ نیستی نیستی بگزین گر ابله نیستی

من کی ام در این جهان پیچ پیچ؟ هیچ و پوچ ابن ابو هیچ ابن هیچ

یکی از مصادیق این نیستی در کلام مولانا، فارغ شدن از دین می باشد که توضیحاتش در صفحات ۱۲۰-۱۲۲ ارائه شد. داشتن دین در نگاه مولانا مانند داشتن رنگ است و بی دینی

مانند بی رنگی می باشد. بی رنگی تنها یک چیز است و دو جور بی رنگی وجود ندارد. اما رنگ داشتن یک گونه نیست و علاوه بر کثرت رنگها از دل هر رنگ می تواند رنگی دیگر تولید شود و این یعنی تولید اختلافات بیشتر.

چون که بی رنگی اسیر رنگ شد موسی ای با موسی ای در جنگ شد
چون که این رنگ از میان برداشتی موسی و فرعون هم کرد آشتی

در حالت اسیر رنگ شدن (دین) موسی با خودش نیز جنگ دارد. جنگ یک موسی با موسای دیگر یعنی جنگ میان فرقه های خود مسلمین که همگی نامشان مسلمان است و هر روز نیز بر تعداد فرقه هایشان اضافه می گردد (مثل فرقه ی داعش) ولی در حالت بی رنگی (بی دینی) نه تنها موسی با موسای دیگر جنگی ندارد بلکه موسی با فرعون نیز به صلح و برادری می رسد. و این یعنی استقرار صلح و آرامش در تمام جهان.

شخصی که به یک دین مشخص وابسته است فقط مکتب خودش را بر حق می بیند فلذا نمی تواند با تمام جهان به صلح و دوستی برسد. ولی اگر دین کنار گذاشته شود بی دینی با تمامی دینها به سازش می رسد زیرا همه را فقط به یک چشم یعنی انسان نگاه می کند و با همگان مهر می ورزد و هیچ کس را بیگانه از خودش نمی بیند. شخصی که به یک دین مشخص وابسته نیست درست مانند آبی است بیرنگ. آب نه تنها خودش پاک است بلکه پاک کننده ی تمام آلودگیهاست و آن قدر منعطف و لطیف می باشد که تمامی رنگها را در خویش حل می کند و با تمامی رنگهای عالم سازگار است. نظامی می گوید عارفی که به این مقام می رسد انسانی است بسیار منعطف و صاحب آن مقام که اگر آن را درک کنی به رشد شناختی می رسی. مرحله ای که آنجا:

چون آب ز روی دنوازی با جمله ی رنگ ها بسازی^{۲۸}

^{۲۸} لیلی و مجنون نظامی گنجوی

عارفی در یک تمثیل می گوید:

«شخصی را در خواب گفتند برخیز و به آسمان بنگر چه می بینی؟ گفت ستارگان را می بینم. ندا رسید اینک عمیق تر نگاه کن و دوباره بنگر چه می بینی؟ پاسخ داد جمالی بسیار نورانی می بینم که پرده ای سیاه و سوراخ سوراخ مقابل صورتش کشیده شده است و نور آن جمال از سوراخهای ریز این پرده ی سیاه به بیرون می تابد. ندا رسید آیا می خواهی بدانی آن جمال نورانی چیست و آن پرده ی سیاه و روزنه هایش چه چیزی هستند؟ گفت آری. گفتند آن جمال نورانی حقیقت خداوندی است. آن پرده سیاه، خود خواهی های ماست و آن روزنه های بی شمار نیز، هر کدام یکی از موجودات این عالمند. عشق ورزیدن به هر موجودی از مخلوقات عالم، روزنه ای را روی این پرده ی سیاه، باز می کند و یکی از انوار خداوند را بر دل انسان می تاباند. پس هر چقدر به موجودات بیشتری عشق بورزیم، روزنه های بیشتری برایمان باز خواهند شد و به همان نسبت نیز جمال خداوند بیشتر برایمان نمایان خواهد گردید. حال اگر آدمی به جایی برسد که قادر باشد به کل موجودات عالم و تمام هستی، عشق بورزد دیگر پرده ای در میان نمی ماند و جمال خداوند بی پرده نمایان می شود طوری که همه جا می توانی او را حس کنی.»

این تمثیل بسیار نغز و زیبا که عشق و دوستی در آن موج می زند پیامهایی بسیار در خود دارد که اگر خوب در آن بیندیشیم خداوند بودن جهان نیز از آن استنباط می شود. در این تمثیل، عشق به تمام هستی برابر با دیدار جمال خداوند دانسته شده و این سخن برابر است با همان تعبیر شیخ محمود شبستری که گفته است جهان، جمال خداست و جمال خداوند نیز جزو ذات اوست و نمی تواند مخلوق باشد. عشق به تمام هستی موضوعی است که هرگز در آموزه های اسلام وجود ندارد زیرا اسلام جز خود مسلمین، پیروان سایر ادیان را کافر و نجس خوانده^{۲۹} و حیوانات را نیز مخلوقاتی کم ارزش شمرده که باید برای استفاده ی آدمیان کشته شوند.

^{۲۹} در احکام اسلامی ۱۰ مورد پاکیزه کننده وجود دارد که یکی از آنها دین اسلام است. اسلاميون معتقدند غير مسلمين نجسند و اگر اسلام بياورند به محض لاله الا الله گفتن، آب دهانشان پاک می شود.

عشق، محبت، صلح و دوستی با تمام جهان در تمثیل فوق موج می زند. این عشق بزرگ هرگز با باورهای محدود و تعصبات کور اسلام جمع نمی شود و گویای این واقعیت است که نه تنها هیچ دین و مکتبی راه مطلق به سوی خداوند نیست بلکه به تعداد موجودات عالم راهی است سوی حقیقت که رمز گشایش آن عشق می باشد. راهی که با دینی مانند اسلام کاملاً مغایر است و جز فرا‌تر از دین نام دیگری نمی توان بر آن گذاشت.^{۳۰}

^{۳۰} به علت مغایرت اصول اسلام با مکتب عرفا و فلاسفه، متشرعان متعصب با ساختن مفاهیمی چون عرفان اسلامی و غیر اسلامی می کوشند تا نام عرفان را از روی باورهای عرفا و فلاسفه حذف کنند و با شناساندن آن به عنوان راه ضلالت و کفر، فقها و مجتهدین را به عنوان عارف برای مردم معرفی کنند.

مطابقت عرفان با یافته های روانشناسی دین

آنچه ذکر شد فقط چند نمونه از باورهای عرفا و فلاسفه بود. همانگونه که می بینید هیچ یک از این باورها با اصول اعتقادات اسلام سازگار نیست و با آیات قرآن ضدیت دارند. مسلماً عارفانی را که چنین باورهایی دارند هرگز نمی توان مسلمان دانست. این باورها با یافته های روانشناسی دین کاملاً همسویی دارند و نشان می دهند یافته های روانشناسی در مورد مراحل رشد و شناخت انسان کاملاً صحیح است:

- اعتقاد به اصالت وجود، همسو با یافته های روانشناسی تکاملی (تکامل داروین) است.

- باور به مقام خدایی داشتن انسان، بی نیازی از دین و عبادت‌های آن و باور به عدم وجود بهشت و جهنم، هر سه از خصوصیات مرحله ی خودخدایی از مراحل چهارگانه ی شکل گیری مفهوم خدا در ذهن بشریت می باشد. (صفحات ۳۶ تا ۳۹)

- کافر شدن به باورهای مردم شبیه خصوصیات مرحله ی ششم از مراحل شکل گیری و تحول اخلاق در انسان می باشد. (صفحات ۴۶ - ۴۸)

به طور قطع عارفان مذکور (عارفان جهان اسلام) که امثال غزالی ایشان را کافر می نامند در آغاز مسلمان بودند. روزی که متولد شده اند اذان و اقامه در گوششان خوانده شده و با اصول معتقدات اسلامی رشد کرده اند. این موضوع امری است کاملاً طبیعی که اگر اینگونه نباشد جای تعجب خواهد داشت زیرا روند طبیعی استثنا نمی پذیرد و همگان باید این مراحل را طی کنند. یک شخص نمی تواند به یکباره از پله ی اول نردبان به آخرین پله ی آن برسد، پس بالطبع این عرفا و فلاسفه نیز روزگاری مانند ما، اسلام را دینی آسمانی و پیامبرش را اشرف مخلوقات تصور می کردند و حتماً نیز حرفه‌هایی در وصف اسلام و پیامبرش زده اند. ولی به تدریج که به مراحل بالاتری از رشد شناختی رسیده اند حرفه‌هایشان تغییر کرده و سخنانی گفته اند که یا با اصول معتقدات اسلامی تفاوت دارند یا کاملاً متضاد با آنها می باشند. پس اگر می بینیم در مثنوی مولوی حرفه‌هایی وجود دارد که برخی با اصول اعتقادی اسلام سازگار

است و برخی سازگار نیست هرگز جای تعجب ندارد زیرا رشد شناختی عارف همیشه در حال تغییر و کاملتر شدن است.

با توجه به مطالب فوق، طرحواره ای که از دین در ذهن عارف (در دوران کودکی) شکل گرفته با طرحواره های عامه مسلمین هیچ تفاوتی ندارد و حاصل جذب می باشد. در مبحث جذب و انطباق گفتیم دین جذب شده، این قدرت را دارد که در تمام مراحل زندگی، خودش را بروز دهد و در مرحله ی انطباق، تمامی حقایق و یافته های شگفت انگیز و زیبا، به دین جذب شده، یعنی دین مادری نسبت داده می شوند. به یقین عرفا و فلاسفه نیز به لحاظ انسان بودنشان تمامی این مراحل را تجربه کرده اند فلذا تغییرات رشد اعتقادی عارفان در مراحل سه گانه ی شناختی بدینگونه است:

۱- در مرحله جذب، عارف نیز همچون سایر مردم، فقط دین مادری خودش را به عنوان تنها راه حقیقت می شناسد.

۲- در مرحله انطباق عارف به رشد شناختی بالاتر می رسد و آرام آرام به حقایقی دست می یابد که بسیار شگفت انگیز، زیبا و متفاوت با باورهای است که به او دیکته شده است. ولی چون طرحواره ای که از حقیقت در ذهن وی به صورت جذبی شکل گرفته اسلام نام دارد آنها را به اسلام ربط می دهد^{۳۱} و به نوعی می کوشد تا در آیات و احادیث، توجیهی برای آنها پیدا

^{۳۱} از نمونه های بارز اینگونه عرفا شادروان دکتر شریعتی است. شریعتی یک روشنفکر بود ولی شناختش نسبت به دین در مرحله انطباق قرار داشت. وی در مورد آزادی و حقوق بشر به حقیقتهای خوبی رسیده بود. مثلاً وی دریافته بود که داشتن دموکراسی و جمهوریت، حق مردم است و حکومت باید دموکراسی باشد. ولی چون هنوز در مرحله انطباق قرار داشت آن را با دین اسلام تطبیق می داد و می گفت بیعت کردن در دین اسلام، همان دموکراسی و جمهوریت است و این نشان می دهد اسلام طرفدار دموکراسی است. در حالیکه چنین نیست زیرا کسانی که با حاکم بیعت می کنند هیچ دخالتی در انتخاب شدن وی برای حکومت نداشته اند و بیعت آنها تنها به معنای به رسمیت شناختن حکومت و شورش نکردن علیه اوست.

همچنین شریعتی از این نکته غافل بود که با این حرف، حسین بن علی دشمن دموکراسی محسوب خواهد شد زیرا به گواهی تاریخ، تمام عربستان با یزید بیعت کرده بودند جز فقط دو نفر. (حسین بن علی و عبدالله بن زبیر) اگر بیعت کردن به معنای دموکراسی باشد پس حکومت یزید دموکراسی بوده است و قیام حسین بن علی، ضدیت با دموکراسی و دشمنی با حقوق بشر است. اشتباه بودن حرف شریعتی تا آنجا روشن بود که آخوندهای اسلام هیچکدام وی را قبول نداشتند و خواندن کتابهای شریعتی را حرام اعلام کرده بودند. آری داشتن دموکراسی (حکومت مردم بر مردم) بسیار زیباست و مایه پیشرفت کشور می شود ولی اسلام فقط دیکتاتوری دینی است که اثری از دموکراسی یا جمهوریت در آن نیست. حرف شریعتی تنها یک حرف احساسی، حاصل از مرحله انطباقی است که وی در آن قرار داشت. اگر اسلام چیزی به نام دموکراسی داشت آخوندهای اسلام قبل از شریعتی آن را مطرح می کردند و اشخاصی مانند آیت الله مدرس با طرح جمهوریت و دموکراسی رضا خان برای تبدیل حکومت شاهنشاهی به حکومت جمهوری مخالفت نمی کردند. مدرس علناً می گفت نص اسلام و علی الخصوص شیعه با جمهوریت مخالف است.

کند یا آیات و احادیث را با آنها تطبیق دهد. این گروه از عرفا، با اینکه آیات و احادیث را با یافته های خودشان به نوعی تطبیق می دادند و برای خودشان قانع کننده بود، ولی چون برای فقها و مردم دیندار، قانع کننده نبود به کفرگویی متهم می شدند که نمونه های بارز آن دکتر شریعتی و ملاصدرای شیرازی است. ملاصدرای شیرازی تمام عمرش را کوشید تا باورهای مغایر با اسلام عرفا و فلاسفه را به نوعی با اسلام تطبیق دهد. ولی در این مرحله از دنیا رفت و نتوانست به مرحله سوم برسد.

-در مرحله سوم عارف به تشکیل طرحواره جدید می رسد. با رسیدن به این مرحله عارف در می یابد که حقیقت مستقل از اسلام می باشد و یافته های عرفانی هیچ ربطی به اسلام ندارند فلذا به راحتی اسلام را کنار می گذارد و مراحل بالاتر رشد شناختی را خارج از اسلام جستجو می کند. (مانند صادق هدایت)

پایان سخن

چیزی که جهان امروز ما بیش از هر چیز به آن نیازمند است آرامش روحی و اجتماعی است. آرامش، رمز شکوفایی و مقدمه ی ظهور آن است که اگر نباشد اختلالات عصبی جایگزین آن می شوند. مازلو روانشناس بزرگ انسان گرا معتقد است نیازهای انسان، سلسله مراتبی هرمی دارند و رأس آن خودشکوفایی است که آخرین مرتبه از کمال انسانیت است:



مطابق یافته های مازلو لازمه ی رسیدن به مراتب بالاتر، رفع نیازهای مرتبه ی پایین تر است و تا زمانی که نیازهای مرتبه ی پایین تر رفع نشوند رسیدن به مراتب بالاتر میسر نیست. برای مثال شخصی که به شدت گرسنه است و غذایی برای خوردن ندارد هرگز نمی تواند به عشق یا پیشرفت و علم بیندیشد.

نیاز به آرامش، مرتبه ی دوم از نیازهای بشر است که اگر حاصل نشود آدمی هرگز نمی تواند به

مراتب بالاتری مانند عزت نفس، علم و پیشرفت و خودشکوفایی برسد. آرامش فردی و اجتماعی، لازمه‌ی دوم رسیدن به خودشکوفایی و کمال انسانیت است و درست همان چیزی است که دینی مانند اسلام فاقد آن می‌باشد. اسلام دینی است که نه تنها نمی‌تواند آرامش را در جامعه حاکم سازد بلکه خودش بزرگترین تولیدکننده‌ی اختلاف و جنگ و آشفتگی است. کشوری که آرامش نداشته باشد هرگز به پیشرفتهای علمی و سایر مراتب انسانیت نخواهد رسید زیرا لازمه‌ی رسیدن به اینها رفع نیاز آرامش می‌باشد و راز عقب ماندگی کشورهای مسلمان نیز همین است.

مسئله‌ی دیگری که در ارتباط با آرامش فرد و اجتماع باید به آن اشاره کرد وجدان اخلاقی است. حضور وجدان اخلاقی در میان انسانها یکی از عواملی است که جامعه را بسوی آرامش سوق می‌دهد. **کنترلی که وجدان اخلاقی می‌تواند روی بشر داشته باشد از عهده‌ی اعتقاد به بزرگترین خدایان، سوزان‌ترین جهنم‌ها و رنگارنگترین بهشت‌ها نیز خارج است.** یافته‌های روانکاوی اریکسون و جان دیوئی (مکتب پراگماتیسم) نشان می‌دهد وجدان اخلاقی کودک در جریان احساس گناه بر اثر انجام اعمال ابتکاری وی، پی‌ریزی می‌شود. لازمه‌ی مبتکر بودن داشتن حق انتخاب است. کودک اگر مقلد عقاید و رفتارهای دیگران بزرگ شود هرگز به منبع کنترل درونی نخواهد رسید و علت خوبی و بدی امور مختلف را در ترسها و تشویقهای دینی تصور خواهد کرد که از کودکی به وی تلقین و تحمیل شده‌اند. رشد حقیقی کودک زمانی حاصل می‌شود که خود کودک فعالانه در روند رشد فکری و اجتماعی خویش دست به انتخاب بزند و در محیطهای فیزیکی و روانی منجر به یادگیری، فعالانه مشارکت کند تا کودکی مبتکر، رشد یافته و خلاق بار بیاید. روی این حساب بزرگترین جفایی که در حق یک کودک می‌توان کرد گرفتن این حق انتخاب از اوست که ما مسلمین با خواندن اذان و اقامه در گوش وی، در همان روز تولدش این حق را از او می‌گیریم و موجب می‌شویم تا کودک برای همیشه یک مقلد بی‌خاصیت بار بیاید.

خلاف آنچه دکانداران دین می‌اندیشند آدمی پس از حذف دین، نه تنها بی‌اخلاق و آنارشویست نمی‌شود بلکه با رهایی از تعصبات کور دین، سراسر عشق به هستی می‌گردد و تا

به آنجا می رسد که مانند ابوالعلائی معری^{۳۲} و صادق هدایت ها، از خوردن گوشت حیوانات نیز ابا می کند زیرا معتقد است کشتن یک حیوان برای تامین غذا، ظلمی است بزرگ و حیوان نیز همان قدر از زندگی سهم دارد که ما انسانها داریم.^{۳۳} بی دینانی که منظور ما هستند مخالف کشتن حیواناتند، برده داری را نفی می کنند. برای زن و مرد حقوقی مساوی قائلند و هیچ کس را از هر دینی که باشد کافر یا نجس نمی خوانند. این قبیل موارد، یعنی مخالفت با برده داری، تساوی حقوق زن و مرد، مهربانی با حیوانات و نکشتن آنها، جلوه هایی زیبا و کاملاً جدید از اخلاق انسانی اند که نه تنها دین اثری از آنها ندارد بلکه آموزه هایش برعکس اینها را نشان می دهند.^{۳۴}

با توجه به یافته های روانشناسی دین و نتایجی که از دینی مانند اسلام در طول تاریخ بشریت دیده ایم و می بینیم باید گفت دین هرگز نمی تواند تنها راه سعادت و آرامش بشر باشد و آدمی باید آرامش، کمال و سعادت را که گمشده ی اوست مانند عرفای جهان اسلام و افرادی خود شکوفا همچون گاندی، انشتین، لینکلن و ژان پل سارتر در جایی غیر از دین و در درون خویش جستجو کند. دین همان قدر که در جنبه ی اعتقادی اش بسیار محکم و جدایی ناپذیر از شخصیت می باشد به همان اندازه نیز در میدان عمل و اخلاق، شکننده و آسیب پذیر

^{۳۲} از عرفای قرن پنجم می باشد که کتابی نیز بر ضد قرآن نوشت و مدعی بود کتابی که من نوشته ام بهتر از قرآن می باشد.

^{۳۳} صادق هدایت یکی از بزرگترین متفکران روشنفکر ایرانی در عصر پهلوی بود که هیچ دینی نداشت و اسلام را مایه ی تمام بدبختیها می دانست. این شخصیت بزرگ سخنانی بسیار نغز و زیبا دارد که جاودانه شده اند. صادق هدایت هرگز گوشت نمی خورد و کتابی نیز در این مورد نوشته است با نام **فواید گیاه خواری** که چند جمله از آن را نقل می کنیم:

میل غریزی انسان از دیدن کشتار و خوراک های خونین متنفر است. علم، اخلاق، واحساسات، به طرز روشن موافقت دارند که گیاهخواری نجات دهنده ی نژاد آدمی است. گیاه خواری اولین گامی است که به سوی راستی و درستی برداشته می شود و برای آیندگان گرانبها خواهد بود. زیر دست آزاری و درندگی و خونخواری انسان، برای آن است که از خون حیوانات تغذیه می کند. اگر بشر دست از کشتن حیوانات بردارد آدم هم نخواهد کشت. خوراک یک عنصر بزرگ زندگانی است که تاثیر انکار ناپذیری در اخلاق و روش انسان دارد. در نتیجه ی گوشت خواری نژاد انسان فاسد شده و پاکیزگی و سادگی نخستین خود را از دست داده است. به دنبال گوشتخواری عادات و اخلاق انسان پر از آلایش و درشتی می گردد. ستم گری و کشتار نسبت به حیوانات، دشنام و ناسزا به شرافت و مقام انسانیت است. انسان، مظلوم کش است و خود را بدترین مستبد و پست ترین ظالم نسبت به حیوانات معرفی کرده است.

^{۳۴} آیات ۳۲ زخرف و ۷۵-۷۶ نحل تایید برده داری و مساوی نبودن انسانها با یکدیگر، آیات ۲۲۸ بقره و ۱۱ نساء حکم بر مساوی نبودن حقوق زن و مرد. آیه ۷۹ غافر دادن مجوز بر کشتن حیوانات و ...

است و دلیل اینکه جوامع مسلمان جرم خیز ترین جوامع جهانند نیز همین نکته است. یک دین که حتی ابتدایی ترین نیاز روانی بشر یعنی آرامش را نمی تواند تامین کند چگونه می تواند مدعی رساندن وی به کمال و خودشکوفایی باشد. دین، علی الخصوص اسلام، امتحان خودش را در طول تاریخ بشریت پس داده و در این آزمون هزار ساله نتیجه ای جز جنگ، بدبختی، آشفتگی و عقب ماندگی برای بشر نداشته است روی این قاعده اگر دوباره بخواهیم با پناه بردن به دین و عقاید خرافی اسلام، سودای رسیدن به آرامش و پیشرفت داشته باشیم خطایی بس بزرگ مرتکب خواهیم شد زیرا آزموده را دوباره آزمودن خطاست.

هدف نظامهای روانشناختی امروز، دیگر تربیت کودکانی نیست که با مفاهیمی خیالی بزرگ شده اند و خوبی و بدی امور را با میزان آتش جهنم و نوع پاداشهای بهشتی می سنجند. هدف ما امروز تربیت فرزندان است که خوبی و بدی هر رفتار را در خود آن رفتار می بینند و به جای ترس از جهنمهای خیالی، از ذات خود کارهای زشت می ترسند و چنین تربیت، تربیتی است ماندگار و اخلاقی است آسیب ناپذیر. امید است روزی برسد که مسلمین نیز با رسیدن به رشد شناختی بالاتر و کنار نهادن باورهای قدیم، فرزندان خلاق و عاشق پرورش دهند که اخلاق درونی و عشق به تمام هستی را در خویش شکوفا کنند و با ساختن جهانی عاری از خرافات و تعصبات، کره ی زمین را به مکانی پر از آرامش برای زندگی تبدیل کنند.

به امید آن روز

پایان

فهرست منابع

- مکاتب فلسفی و آراء تربیتی..... جرال ال. گوتک
- بیست و سه سال رسالت..... علی دشتی
- نظریه ی عملگرایی.....جان دیویی
- منطق الطیر..... عطار نیشابوری
- نظریه ی دل بستگی.....جان بالبی
- نظریه ی شرطی سازی کنشگر.....بی.اف اسکینر
- نظریه ی تکامل.....چارلز داروین
- نظریه ی سلسله مراتب نیازها.....آبراهام مازلو
- نظریه ی لوح سفید.....جان لاک
- نظریه ی رشد اخلاقی.....لورنس کولبرگ
- نظریه ی رشد شناختی.....ژان پیاژه
- نظریه ی رشد روانی-اجتماعی.....اریکسون
- نظریه ی رشد روانی جنسی.....زیگموند فروید
- مثنوی معنوی و دیوان شمس.....مولوی
- روانشناسی اجتماعی.....الیوت ارونسون
- روانشناسی پرورشی.....دکتر علی اکبرسیف
- زمینه ی روانشناسی هیلیگارد.....اتکینسون، ادوارد، داریل، نولن
- تحول و آسیب شناسی دل بستگی از کودکی تا نوجوانی.....دکتر زینب خانجانی